


نیکولو ماکیاوللی

ترجمه : داریوش آشوری

شهریار



ماکیاولی، نیکولو، ۱۴۶۹-۱۵۲۷ Machiavelli, Niccolo
شهریار / نیکولو ماکیاوللی؛ ترجمهٔ داریوش آشوری. ــ
تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۶
۸ + ۱۳۵ ص.
ریال
۱. علوم سیاسی. ۲. اخلاق و سیاست. الف. آشوری،
داریوش، ۱۳۱۷ــ مترجم. ب. عنوان.
۸ ش ۲ م / ۱۴۳ JC ۳۲۰/۱
ش۱۶۱م

برگهٔ فهرست نویسی پیش از انتشار



منتشر خواهد شد

بوطیقا (گفتار ارسطو دربارهٔ شعر)

دکتر فتح‌الله مجتبائی

[براساس ترجمه‌های معتبر و مقابله با متن یونانی - تطبیق با ترجمهٔ قدیم عربی و شروح فارابی، ابن سینا، ابن رشد و حازم]

قانون حمورابی

منسوب به: حمورابی

برگردان مستقیم از متن آشوری؛ با مقدمه، حواشی و تعلیقات:

دکتر عبدالمجید ارفعی



برای ساختن و پرداختن واژه‌های نو، جز زباندانی، ذهنی ظریف و جستجوگر و پُرحوصله لازم است. در عین حال واژهٔ تازه، در صورتی با زبان و فرهنگ مردم گره می‌خورد و در جای خود جایگیر می‌شود، که واژه‌پرداز بتواند آن را در متن و جمله‌ای به خوبی بکارد ــ که اهمیت این نشاندن کم از ساختن نیست.

حاصلِ قلم به دست گرفتن و قلمزنی داریوش آشوری، به جز نوشته‌ها و ترجمه‌هائی در سه دههٔ اخیر، ارائه و پرداخت ده‌ها واژه [چون «همه‌پرسی» در برابر «رفراندوم»] بوده است که مسلماً استقرار این واژه‌ها، در زبان رایج، افزوده‌هائی است بر فرهنگ و زبان غنی پارسی. و اینهمه بر امتنان ما می‌افزاید که ایشان با اعلام موجودیت نشرپرواز وعدهٔ ترجمهٔ شهریار، اثر شناخته شده ماکیاولی، را به ناشر دادند؛ وعده‌ای که سرانجام از گذر وسواس پرحوصلهٔ مترجم و راهِ ناهموارِ چاپ و نشر گذر کرده و در دسترس خوانندگان قرار گرفته است.





داریوش آشوری، متولد ۱۳۱۷، در دبیرستان های البرز و دارالفنون و دانشکده حقوق دانشگاه تهران درس خوانده است. از ۱۳۳۹ به کار نویسندگی پرداخت و مقالات و ترجمه‌هایش در زمینهٔ نقد و تحلیل ادبی و سیاسی و اجتماعی و نیز مسائل امروز زبان فارسی در مجله‌ها و نشریه‌های: علم و زندگی، کتاب هفته و کتاب ماه کیهان، فردوسی، آرش، جهان‌نو، رودکی، انتقاد کتاب، راهنمای کتاب، نشر دانش، نقد و کتاب آگاه... درج شده است.

از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران و عضو نخستین هیأت دبیران آن و عضو وابستهٔ فرهنگستان زبان ایران بوده و در دانشگاه تهران در زمینه جامعه‌شناسی و فلسفه سیاسی تدریس کرده است. عضو پیوسته کالج سِنت آنتونیز دانشگاه آکسفورد انگلستان است و نیز استاد مدعوِ انستیتوی شرق شناسی همین دانشگاه.

آثار منتشر شده‌اش عبارتند از: [تألیف‌ها:] فرهنگ سیاسی، واژگان فلسفه و علوم اجتماعی، نگاهی به تاریخ و تمدن فرهنگ چین، دانشنامه سیاسی؛ [ترجمه‌ها:] نمایش در چین و نمایش در ژاپن (با بهرام بیضائی)، چنین گفت زرتشت (اثر فردریش نیچه)، فراسوی نیک و بد (نیچه)، آرمانشهر (تامس مور)، تاریخ فلسفه (فردریک کاپلستون ــ جلد هفتم، فلسفهٔ آلمان ــ در دست انتشار)؛ [مجموعه مقالات:] ایرانشناسی چیست و چند مقالهٔ دیگر، گشت‌ها، دو مقاله درباره نثر فارسی و نیز زبانِ شعر و شعرِ زبان (در دست انتشار توسط نشر پرواز).

شهریار

نیکولو ماکیاوللی

ترجمه: داریوش آشوری



تهران ــ ۱۳۶۶



شهریار

نیکولو ماکیاولی ▫ ترجمه: داریوش آشوری
چاپ نخست: ۱۳۶۶ ▫ تعداد: ۵۵۰۰ نسخه



صندوق پستی: ۱۸۵۴-۱۵۸۱۵؛ تلگرافی: نشر پرواز؛ تلفن: ۲۸۴۹۷۶
چاپ افست: کیهان



فهرست

دیباچهٔ مترجم

کتاب **شهریار**، در اصل به زبان ایتالیائی نوشته شده وگذشته از اهمیت آن درعالم اندیشهٔ سیاسی، از نظر نثر نویسی نیز از آثار برجستهٔ ادبیات ایتالیائی است. ترجمهٔ کتاب از زبانِ اصلی برای این مترجم ممکن نبود، زیرا به‌آن زبان آشنائی ندارد. این ترجمهٔ فارسی براساس سه ترجمهٔ انگلیسی انجام پذیرفته است. نخستینِ آنها ترجمه‌ای است به قلم جرج بول[1] ودیگری به قلم ماکس لرنر[2]ــ که به لطف دوستم آقای محمد فردسعیدی به دستم رسید ــ و سومین به قلم و.ك.ماریوت[3]، که به همت آقای کیوان سپهر، مدیرانتشارات پرواز وناشراین کتاب، فراهم شد واز ایشان سپاسگزارم. ترجمهٔ دو زبانه‌ای (ایتالیائی-انگلیسی) نیز به همت دوستانم آقایان بهاءالدین خرمشاهی وکامران فانی پس از پایان کار ترجمه به دستم رسیدکه فرصت بهره‌گیری از آن، چنانکه باید، فراهم نشد.

در مورد نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی، مترجم برای پرهیزاز آشفتگی و به پیروی ازروش **دایرةالمعارف فارسی** (غلامحسین مصاحب) کوشیده است، جز درمواردی که نامها شکل شناخته شده‌ای در زبان فارسی دارند، آنها را بنابر تلفظشان در زبان اصلی (یونانی. لاتینی، ایتالیائی، فرانسه) بیاورد وبرای این کار البته مراجعه به منابع گوناگون (بویژه **دایرةالمعارف فارسی**) ونیز مشورت با آشنایان به زبانهای دیگر، بویژه ایتالیائی، لازم بود ودر این زمینه ازآقایان فیروز فولادی وشمس‌الدین ادیب سلطانی سپاسگزارم که راهنمائیهای خود را ازمن دریغ نداشتند. بنابراین، کوشش مترجم در این جهت

---

1. *The Prince* Tr. by George Bull, Penguin Books, 1975.
2. *The Prince and The Discourses*, Tr. by Max Lerner, Modern Library, College Edition, 1950.
3. *The Prince*, Tr. by W. K. Marriott, Everyman's Library, 1971.

بوده است که نامهای خاص ، بویژه نامهای ایتالیائی که دراین متن فراوان است ، به‌تلفظ زبان اصلی‌نوشته شود و ازآنجاکه در زبان ایتالیائی واژه‌ها و نام‌های تشدیددار فراوان است ، برای ضبط دقیقتر اینگـونه نام‌ها را با تکرار حرف تشدیددار ضبط کرده‌ایم ، مثلا فررارا (Ferrara) ویا وتتوری (Vettori) . اما در چندمورد به علت دشواریهائی که مربوط به خط فارسی است نتوانسته‌ایم این کار را بکنیم و خوانندگان این نایکدستی را برما خواهنـد بخشید . برخی نامهای ایتالیائی از راه زبان فرانسه به فارسی راه یافته و شناخته شده است و ما درچند مورد ، مثلا نام شهر فلورانس (که اصل ایتالیائی‌آن فیرنتسه است) ، همین شکل‌آشنا را به کار برده‌ایم ، اما در موارد دیگر از روش‌کلی خود ، یعنی ضبط براساس زبان اصلی ، پیروی کرده‌ایم ، چنانکه نام ماکیاوللی به صورت فرانسوی آن ، یعنی ماکیاول ، نیز درفارسی بسیار به کار رفته است یا چزاره بورجا از راه زبان فرانسه به صورتِ سزار بورژیا شناخته شده است ، ولـی ما در این موارد ضبط تلفظ در زبان اصلی را به کار بـرده‌ایم . اما در مـورد نام یولـیوس قیصر (که اصل لاتینی آن یولیوس‌کایسار است و در فارسی جدید از راه ترجمه از فـرانسه ژول سزار نیز شناخته می‌شود) صورت قدیمی فـارسی را به کار برده‌ایم ، یعنی همان یـولیوس قیصر . درعین حال ، برای‌آسانی‌کار خوانندگان شرح کوتاهی دربارهٔ نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی به ترتیب الفبائی ، در پایان کتاب افـزوده شده است .

درکار بازخوانی ترجمه و اصلاح آن و همچنین تدوین نامنامهٔ پایان کتاب آقای کیوان سپهر مترجم را باشور و شوق فراوان یاری‌کرده است که لازم می‌دانم در اینجا از ایشان سپاسگزاری کنم .

د. آ.

تهران ، آبان ۱۳۶۵

ماکیاوللی[1]: زندگی و روزگارش

مردی که آوازهٔ نام وبدنامیش سده هاست بر سر زبان‌هاست و کتابی در باب اندیشهٔ سیاسی نیست که از نام وی تهی باشد، در مه ۱۴۶۹ در شهر فلورانس در ایتالیا، در خاندان ماکیاوللی زاده شد و نام نیکولو بر وی نهادند. خاندان ماکیاوللی از خاندان‌های کهن و توانگر شهر بود و مردان آن از سدهٔ سیزدهم گهگاه مقام های بسیار والا داشتند. اما پدرش، که حقوقدان بود، ثروتی نداشت و با تنگدستی سرمی کرد وزندگی را با اندك درآمدی ازملکی کوچك در نزدیکی شهر و مزدی که گهگاه از پیشه‌اش به دست می‌آمد می گذراند، زیرا به سبب ورشکستگی از داشتن شغل دولتی درجامعهٔ فلورانس محروم بود. نیکولو روزگاری نوشت که وی پیش ازآنکه مزهٔ زندگی‌را بچشد مزهٔ فقر را چشید؛ و به‌همین دلیل درکودکی ازآموزشی درخور توانائی‌هایش برخوردار نشد و در روزگاری که جوانان فلورانسی به درسگاه پولیتسیانو[2]، شاعر و هومانیست، استاد ادب روم و یونان، می‌شتافتند تا از او دانش‌لاتینی و یونانی بیاموزند، ماکیاوللی هرگز به‌آموزش زبان یونانی نپرداخت.

---

۱. Niccolo Machiavelli، نام ماکیاوللی را در ایران با واگفت (= تلفظ) و نویسهٔ (= املاء) فرانسوی آن می‌شناسند، یعنی ماکیاول Machiavel، یا با واگفت انگلیسی آن ماکیاولی (بدون تشدید لام)، ولی ما به پیروی از دایرةالمعارف مصاحب صورت اصلی ایتالیائی آن را نوشته‌ایم البته با نویسهٔ تازه، یعنی دولام.

2. Angelo Poliziano

او بیشتر نزد خود و با کتاب‌هائی که تنها آذین خانهٔ فقیرانهٔ پدریش بود دانش آموخت تا در مدرسه . اینگونه آموزش برای وی سودمند نیز بود زیرا او را ازدانشمندمآبی بی‌اندازهٔ هومانیستی[1]، که باب بازار آن روزگار بود ، در امان داشت و نوطرازی اندیشه و قدرت سبك بی‌همتایش را به وی بخشید .

ماکیاوللی تا بیست و نه سالگی مردی ناشناخته بود ، اما دراین سن به ریاست دیوان دوم جمهوری فلورانس برگماشته شد که شغلی بود بلندپایه ، اگرچه نه به بلندپایگی ریاست دیوان یکم . این دیوان دراصل با امور داخلی جمهوری سر و کار داشت ، اماسپس کارهای «شورای اجرائی» نیز به‌آن واگذارشد . ماکیاوللی همچنین دبیر «شورای فرمانروا» بود و به نام آن امور خارجی ودفاعی را هم زیرنظر داشت . رئیسان دیوان همچنین برای گفت وگوهای سیاسی به دربارهای ایتالیائی و بیگانه فرستاده می‌شدند و نخستین مأموریت مهم ماکیاوللی سفربه دربار فرانسه بود . درسال ۱۵۰۰ پنج ماه زندگی در سرزمین‌های آنسوی کوه‌های آلپ به وی چیزها آموخت و از جمله به این مـرد پرشور ملتی قدرتمند را شناساند که در سایهٔ یك فرمانـروا با سنت‌ها و نهادهای سیاسی استوار می‌زیست .

ماکیاوللی دربازگشت به فلورانس مشغلهٔ فـراوان داشت ، زیرا نزدیك بود که جمهوری فلورانس به دست چزاره بورجا[2] برباد رود ، زیرا چزاره سرآن داشت که در ایتالیای مرکزی بـرای خود دستگاه شهریـاری به پاکند . ماکیاوللی نه‌تنها نامه‌های دیوانی را می‌نویساند بلکه همواره آمادهٔ پا در رکاب نهادن و رویارو شدن با خطرها و دشواری‌ها بود و درآن سال‌ها بیشتر مرد عمل بود تا قلم . درهمین دوران (۱۵۰۳) کتاب کوچکی نوشت به نام دربارهٔ شیوهٔ رفتار با شهروندان سرکش والدیکیانا[3] و درآن برای نخستین‌بار این‌اصل نظری را پیش کشید که «جهان‌همیشه

---

۱. هومانیسم یا اومانیسم humanisme ، جنبش بزرگ فکری و ادبی و هنری رنسانس که به اندیشه و هنر و آثار یونانی‌ـرومی توجه داشت و بازخوانی آثار یونانی و رومی را رواج داد و از این راه اثر عظیمی در زنده‌کردن روح فکر وفرهنگ یونانی و پس‌زدن مسیحیت قرون وسطائی داشت .

2. Cesare Borgia 3. Valdichiana

پر از آدمیانی بوده است که شهوت‌های همسان داشته‌اند» . وی را دو بار به نزد چزاره بورجا فرستادند و او در ۱۵۰۲ شاهد کین‌جوئی‌خونین چزاره از سرهنگان سرکش خویش در شهر سنیگالیا[1] بود که گزارش نامداری از آن با این‌عنوان نوشته است : «درباب شیوه‌ای که امیر (دوك) والنتینو[2] برای کشتن ویتللوتسو[3] برگزید» . از آن پس این شهریار نیرومند تبهکار خاطر آن مرد اهل نظر را به خود سرگرم داشت . ایتالیای آن روزگار میان چند پادشاهی و جمهوری بخش شده و لگد کوب قدرت‌های جوان نوخاستهٔ اروپا همچون فرانسه و اسپانیا بود و ماکیاوللی که در اندیشهٔ یافتن نجات‌بخشی برای میهن رنجدیدهٔ خویش بود ، در شرزگی واستواری و دلیری و نیرنگبازی چزاره بورجا ویژگی‌های «شهریار تازه»ای را دید که می‌تواند به این کار کمر بندد . آشکار است که کار وی در کتاب شهریار آرمانی کردن رفتار چزاره است نه آنکه همهٔ ستایش‌های وی از چنان شهریاری ، ستایش از چزاره باشد . هنگامی که پاپ آلکساندرششم ، پدر چزاره بورجا ، در ۱۵۰۳ درگذشت وجانشین وی پیوس‌سوم[4] نیز چندان نپائید ، ماکیاوللی برای مدت «پنهان نشست[5]» کاردینال‌ها به رم فرستاده شد ، و در آنجا شاهد گزینش یولیوس دوم[6] به پاپی بود که دشمن آشتی‌ناپذیر چزاره بود ، و نیز شاهد فرو افتادن قهرمان خود ، که از آن با زبانی نکوهش‌آمیز یاد کرده است ، و سپس زندانی شدن چزاره که با شادی از آن یاد می‌کند زیرا «شوریده بر مسیح و سزاوار آن بود .»

در این میان ، در فلورانس پی‌یرو سودرینی[7] برای همهٔ عمر به مقام فرمانداری کل برگزیده شد و ماکیاوللی بزودی توانست دل وی را به دست آورد و دست راست وی شود . این نفوذ شایان در رئیس دولت ، وی را بر آن داشت که در پی به‌کاربستن اندیشه‌های نظامی خود برآید . چند سده بود که دولت‌های ایتالیائی درجنگ‌های خود سپاهیان مزدور را به‌کار می‌گرفتند و ماکیاوللی که بی‌بندوباری ، بی‌وفائی ، و

1· Senigallia 2· Valentino 3· Vitellozzo 4· Pius

۵· conclave مدت زمانی که کاردینال ها برای برگزیدن پاپ ، پنهان از دیگران در ساختمان ویژه‌ای گرد می‌آیند .

6· Julius 7· Piero Soderini

خودپسندی بی‌اندازهٔ آنان را به‌چشم دیده بود، با الهام از سپاهیگری روم باستان و دیده‌های خویش در فرانسه (که بار دوم در اوایل ۱۵۰۴ بدانجا رفته بود) و رومانیا[1] (جائی که چزاره بورجا درآن به جای مزدوران سربازان بومی را به‌کار گرفته بود) برآن شد که برای دولت فلورانس سپاهی از مردمان بومی فراهم آورد. برای این کار می‌بایست برکژاندیشی‌های دیرینه و همچنین ترس شهریان از مسلح‌شدن روستائیان پیرامون، چیره شد. وی سرانجام توانست فرماندارکل را برآن دارد تا قانونی برای برقراری میلیشیا[2] بگذراند (۱۵۰۵). شعر نثرگونه‌ای که ازاین دوران از وی برجا مانده است با فراخوانش مردم به سلحشوری پایان می‌یابد. در۱۵۰۶، هنگامی که اهمیت میلیشیای تازه پدیدار شد، شورائی نه نفره برای نظارت برآن برپا شد که دبیری آن با ماکیاوللی بود. وی برای گذراندن قانون میلیشیا ازشورای قانونگذاری گزارشی با عنوان **گفتار دربارهٔ مسلح کردن دولت فلورانس** نوشت که درآن با زبان روشن و دلیل‌های استوار دربن‌باب به بحث پرداخته است. قلمرو جمهوری به ناحیه‌ها بخشبندی شد و ماکیاوللی خود درکار سربازگیری به نظارت پرداخت و درین میان هم به‌کارهای نظامی می‌پرداخت هم دیوانی و مأموریتی نیز برای دیدار با پاپ یولیوس دوم به عهده‌گرفت، زیرا سپاهیان پاپ برای بازستاندن ایالت هائی که پیش ازآن به‌کلیسا تعلق داشت، پیروزمندانه به بولونیا[3] راه یافته بودند.

در دسامبر ۱۵۰۷ امپراتورِ «امپراتوری مقدس روم»[4]، ماکسیمیلیان[5] یکم، خود را آماده می کرد که از آلمان به ایتالیا بتازد. فرماندارکل که به سفیر خود در دربار ماکسیمیلیان بدگمان بود، ماکیاوللی را به سفر دیگری بدانسوی آلپ فرستاد. در این سفر ماکیاوللی از سوئیس گذشت و سه روز درآنجا به سربرد، اما همین سه روز بس بود تا وی نگاهی کوتاه اما باریك‌بینانه به‌آن کشور اندازد. همین کار را با گستردگی بیشتر در مورد آلمان کرد و روزی که به فلورانس بازگشت گزارش

---

1. Romania ۲. militia مردم آموزش‌دیده‌ای که هنگام نیاز به‌ارتش می‌پیوندند.
3. Bologna 4. Holy Roman Empire 5. Maximilian

دربارهٔ کشور آلمان را نوشت. دراین نوشته که در میانهٔ کارهای رسمی نوشته شد، و همچنین در بازنویس ادبی آن با عنوان سیمای کشور آلمان که چهار سال پس از آن نوشت، با باریك‌بینی شگفت توانست دلایل پرتوانی نظامی ملت آلمان و کم‌توانی سیاسی آن را برشمرد.

هنگام بازگشت وی از آلمان، فلورانسیان درکار قدرت‌نمائی تازه‌ای بودند و می‌خواستند شهر پیزا[1] را، که از فرمانِ فلورانس سرپیچیده بود، بازپس گیرند و این فرصتی بود برای ماکیاوللی تا میلیشیائی را که آفریده بود به‌آزمایش گذارد. پس باشور وشوق تمام فرماندهی سپاهیان خود را در جبهه به عهده گرفت، و هنگامی که «شورای ده نفره» از وی خواست که در ستاد بماند، اجازه خواست که در کنار سربازانش باشد، وگرنه در پشت جبهه از غصه دق خواهد کرد. نقش ماکیاوللی و میلیشیای وی در ستاندن پیزا کم نبود.

پس از مأموریتی به مانتووا[2]، که به تاخت و تاز دیگر ماکسیمیلیان مربوط می‌شد، ماکیاوللی در ژوئیهٔ ۱۵۱۰، دوباره رهسپار فرانسه شد تا لوئی دوازدهم[3]، پادشاه فرانسه را، که با فلورانس همپیمان بود، بر آن دارد تا با پاپ یولیوس دوم صلح کند یا دست کم پای فلورانس را به‌جنگی نکشاند که برای جمهوری جز ویرانی به بار نمی‌آورد و به ایشان بفهماند که بی‌طرفی فلورانس به سود فرانسه است. اما گفته‌های ماکیاوللی در فرانسویان «که از سیاست چیزی نمی‌دانستند»، درنگرفت و در این مأموریت سیمای فرانسویان را نوشت. در اکتبر ۱۵۱۰ بازگشت و باور داشت که جنگی بزرگ میان پادشاه فرانسه وپاپ درخواهد گرفت که فلورانسیان ناگزیر در آن درگیر خواهند شد و آنگاه برای مسلح کردن وطنش به کوشش برخاست و پس از به جای‌آوردن وظایف نظامی و دیوانی خود پیوسته به سفرهای سیاسی می‌رفت. درپایان تابستان ۱۵۱۱ دیگربار به فرانسه رفت تا لوئی را بر آن دارد که از پشتیبانی شورای جدائی‌خواه از کلیسا، که در پیزا برپا شده بود، دست بردارد، زیرا مایهٔ خشم پاپ یولیوس از فلورانسیان می‌شد. و همینکه از فرانسه بازگشت،

---

1. Pisa 2. Montova 3. Louis

به‌پیزا رفت و آن شورا را بسادگی برچید . اما روزگار جمهوری آزاد سرآمده و سپاهیان «اتحاد مقدس» پاپ برای گوشمال دادن فلورانس در راه بودند . با شکست فلورانس سودرینی ازکار برکنار شد (۱۵۱۲) و خاندان مدیچی پس از تبعید چند ساله دوباره به شهر بازگشتند و بار دیگر سروران آن شدند .

با بازگشت خاندان مدیچی ، ماکیاوللی به جرم همکاری با جمهوری ازکار برکنار شد و اجازهٔ ورود به کاخ فرمانروا را نداشت . در سال ۱۵۱۳ توطئه‌ای برضد خاندان مدیچی کشف شد و ماکیاوللی به جرم شرکت درآن توطئه به زندان افتاد ، ولی شکنجه‌های سخت را تاب آورد و بی‌گناهی خود را اثبات کرد . اما نام وی را در فهرستی از نام ها ، که ازتوطئه‌گران به دست آمده بود ، یافته بودند و به همین دلیل باآنکه از زندان آزاد شد درخانه‌اش زیرنظربود . درین میان یولیوس دوم درگذشت و جووانی د مدیچی[2] با لقب لئوی[3] دهم جانشین او شد . ماکیاوللی به مناسبت جشن‌های این گزینش یك سرود دینی به نام سرود جان‌های خجسته پرداخت و بیهوده کوشید تا به یاری فرانچسکو وتتوری[4]، در دل مدیچی‌ها راه یابد. وتتوری همسفر وی در سفر به‌آلمان بود و اکنون سفارت فلورانس را نزد پاپ فلورانسی به عهده داشت. اما نامه‌های درخشان ماکیاوللی به وتتوری در این دوست خودخواه و فرصت طلب اثر نکرد .

ماکیاوللی که‌گرفتار تنگدستی شده بود ، به ملك کوچکی نزدیك فلورانس پناه بردکه از پدربه ارث برده بود. وی درنامه‌ای‌عالی‌به وتتوری شرح زندگانی‌خود را درآن روستا باز می‌گوید که آمیزه‌ای است از زندگی خشن روستائی و رؤیاهای بزرگ . درآنجا به نوشتن روی آورد و از بهار تا پائیز ۱۵۱۳ دو اثر نامدارِخود را نوشت ، یکی شهریار[5] و دیگری گفتارهائی دربارهٔ نخستین دهگانهٔ تیتوس لیویوس[6] . ماکیاوللی شهریار را به لورنتسو د مدیچی[7] پیشکش کردکه از۱۵۱۳ فرمانروای فلورانس بود ، به این امیدکه شغلی به دست‌آورد و مایهٔ گذران خانواده

---

1. Medici 2. Giovanni de Medici 3. Leo
4. Francesco Vettori 5. Il principe 6. Discorsi sopra la prima deca di Tito Livio 7. Lorenzo di Piero de Medici

را فراهم کند و خود نیز به میدان کار و کوشش عملی بازگردد . اما امیدش بیهوده بود . پس ازاین تلخکامی ، گفتارها را به دو شهروند ساده پیشکش کرد.

در این دوران همچنین کمدی شگفت ماندراگولا[1] را نوشت (۱۵۱۸) که درآن ضعف وفساد بشری ، بویژه ضعف وفساد کشیشان را مایهٔ خنده کرده است ، اما خنده‌ای تلخ و دردناك که حکایت از بینش اخلاقی نویسندهٔ آن‌نسبت به وضع‌بشری دارد و یادآور نکته‌ای است که یکی از دوستان و سنجشگران آثارش دربارهٔ وی گفته است : «او برضعف‌های بشری ازآنرو می‌خندد که از عهدهٔ درمان آن‌ها برنمی‌آید . »

اما با مرگ لورنتسو و به حکومت رسیدن کاردینال جولیو د مدیچی[2] وی دوباره امیدوار شد. شناسانندهٔ وی به جولیو ، لورنتسو استروتسی[3] بود که ماکیاوللی برای سپاس کتاب در بارهٔ فن جنگ[4] را به وی پیشکش کرده است (۱۵۲۰) . در این کتاب نیز، مانند شهریار و گفتارها[5] ، حاصل مطالعه در آثار نویسندگان کلاسیك را با تجربه های تازه ، یعنی آنچه خود در سپاهیگری به چشم دیده ، درآمیخته است .کتاب فن‌جنگ کامل کنندهٔ دو اثر سیاسی ماکیاوللی است ، ولی با شهریار و رؤیای بزرگ آن ، یعنی یگانگی ایتالیا ، پیوسته‌تر است تا با گفتارها . در این کتاب نیز ، مانند گفتارها ، همه جا رومیان باستان را الگو قرار می‌دهد و در نتیجه در فن‌جنگ به پیشرفت‌های تازهٔ تکنیکی ، مانند کاربرد توپخانه ، توجهی نمی کند ، حال آنکه توپخانه درآن سال‌ها وزنهٔ سنگینی در جنگ‌ها شده بود . با اینهمه ، می‌توان گفت که ماکیاوللی از پایه‌گذاران تاکتیك‌های نوین جنگ است .

در ۱۵۲۰ دانشگاه فلورانس ، با موافقت کاردینال ، شغل تاریخگزار رسمی جمهوری را به ماکیاوللی واگذار کرد و در این میان به سفارش پاپ لئوی دهم از خاندان مدیچی ،کتابی در باب سازمان حکومت فلورانس پس از مرگ دوك

---

1. La Mandragola 2. Giulio de Medici 3. Lorenzo Strozzi 4. Dell' arte della guerra 5. Discorsi

لورنتسو می‌نوشت و درآن کتاب دلیرانه به‌پاپ اندرز داد که آزادی‌های دیرینهٔ شهر را به‌آن بازگرداند . در همین دوره در میانهٔ سفرها با فرانچسکو گوئیتچاردینی[1]، تاریخ نگار و فرماندار شهر مودنا[2] دوست شد . حاصل این دوستی نامه نگاری‌های نغز و پرمغزی است که در ادبیات ایتالیائی ارجی بزرگ دارد .

پس‌ازمرگ پاپ لئوی دهم (دسامبر ۱۵۲۱) کاردینال جولیو د مدیچی تنها فرمانروای فلورانس بود و گرایش به اصلاح حکومت خویش داشت و ازینرو گوش به اندرزهای ماکیاوللی سپرد . جولیو د مدیچی در ۱۵۲۳ خود به مقام پاپی رسید و ماکیاوللی در این دوران با شوق بیشتری به **تاریخ فلورانس**[3] پرداخت که تاریخ رسمی شهر فلورانس بود . در ۱۵۲۵ هشت کتاب ازآن را به پاپ پیشکش کرد و ۱۲۰ فلورن پاداش گرفت و برای به پایان رساندن کار تشویق شد . **تاریخ فلورانس** ، همچون نوشته‌های پیشینش ، فراوردهٔ ذهنی قدرتمند و نوآور است . ماکیاوللی دراین کار ،که بریده‌بریده و با ناخرسندی و آزردگی دنبال می‌شد و تا پایان زندگی او به درازا کشید ، راه‌های تازه‌ای گشود و شیوه های تاریخ نویسی هومانیستی را پشت سرگذاشت . وی که درگیرِ میان عشق به حقیقت و نیز پرهیز از آزردن خداوندگاران قدرتمندش بود ، بیشتر درمقام سیاستمدار تاریخ می‌نویسد تا تاریخ‌نویسی که‌جویای حقیقت است، وچه بسا منابعی را ناسنجیده می‌پذیرد تابرای نظریه‌های خود سندی فراهم آورده باشد . دراین کتاب نمی‌باید در پی دقت‌گزارش تاریخ بلکه قدرت هم‌آمیزی واقعیات و سروسامان بخشیدن درخشان به آن‌ها بود . در اوایل همان سال نمایشنامهٔ کلیتسیا[4] را چند روزه برای یك جشنواره نوشت ، و درآن ،که برداشتی است آزاد از نمایشنامهٔ کاسینا[5] اثر پلاوتوس[6] (کمدی نویس بزرگ رومی) چه‌بسا ماجرای عشق احمقانهٔ خود با یك زن خواننده به نام باربرا[7] را به شوخی باز می‌گوید .

در آوریل ۱۵۲۶ ماکیاوللی به مقام دبیری گروه پنج نفره‌ای برگزیده شد که

---

1. Guicciardini 2. Modena 3. Istoria Fiorentine
4. Clizia 5. Casina 6. Plautus 7. Barbera

بتازگی تشکیل شده وکار آن وارسی باروبندی‌های شهر بود . سپس با سپاهی به سپاهیان پاپ پیوست که با لشکریانِ پادشاه «امپراتوری مقدس روم» ، کارل پنجم ، درجنگ بودند ؛ و در این‌کار بود تا آنکه شهر رم در مه ۱۵۲۷ به دست نیروهای امپراتور افتاد و جنگ پایان یافت . مردم فلورانس که دیگربار خاندان مدیچی‌را بیرون رانده و آزادی را به دست‌آورده بودند، ماکیاوللی‌را که درباز گشت امیدوار بود شغل دیرینهٔ خویش در دیوانخانه‌را باز به‌دست آورد ، نومید کردند ، زیرا گوشهٔ‌چشمی که خاندان مدیچی‌به اونموده بودند سبب شد که هواداران جمهوری آزاد عشقی را که وی همواره به شهر زادگاه خویش و به‌آزادی داشت ، به‌فراموشی سپارند . و این واپسین و بزرگترین تلخکامی وی بود . آنگاه بیمار شد و دربستر افتاد و در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷، پناه برده به‌آغوش دین ، در سن۵۸ سالگی جان سپرد .

ماکیاوللی مردی بود میانه بالا ، با چهره‌ای استخوانی ، پیشانی بلند ، موی سیاه ، چشمانی تیزنگر، لبانی باریك و به‌هم فشرده با لبخندی رازناك . شهروندی خوب و درستکار بود وپدری مهربان . شوهری سر به‌راه نبود ، اما با همسرخویش به مهربانی زیست و ازوی پنج فرزند یافت . و شهرزادگاه خویش را ، چنانکه در نامه‌ای نوشته است ، از «جان خویش» نیزدوستتر می‌داشت و سرسپردگی او به دولت نیز از آن جهت بود ، و چه‌بسا مرادش از «دولت» در نوشته‌هایش «وطن» بود .

ماکیاوللی از آنجا که خوش داشت مردم روزگار خویش را تکان دهد ، خود را شریرتر از آنچه بود می‌نمود . این گرایش همراه با برخی نکته پردازی های گستاخانه وی را به بی‌اخلاقی نامدارکرد . در واقع ، آن نکته پردازی‌ها نظریه‌پردازی‌های ناب بودند دور از هرگونه وسواس اخلاقی ؛ وسواسی که چه بسا در روزگار ماکیاوللی از هر روزگاری کمیابتر بود . اماسبك جسورانه و گوهرگرانهٔ وی سبب می‌شد که اینگونه گفته‌ها را جدا از هدفی که الهام‌بخش آن‌ها بوده ، به‌آسانی از متن جدا و در بارهٔ آن‌ها هیاهو به پاکنند . بدینسان ، کاتولیك‌های ضد دین‌پیرائی[1] براین گزیده گفتارها بسیار تاختند و فرانسویان ، که دردوران پادشاهی

---

1. Counter-Reformation

کاترین دو مدیسی[1] ایتالیائی زاده ، از دست هرچیز ایتالیائی به‌جان آمده بودند ، برای بیان نفرت خود و به عنوان دشنام ، اصطلاح «ماکیاولیسم»[2] را ساختند . از سوی دیگر، ماکیاوللی نوآور بود و گرایش بدان داشت که به‌گفته‌های خود صورتی گزافه‌گرا دهد . وی در کتاب گفتارها خطرهائی را برمی‌شمرد که در کمین او و همهٔ کسانی است که درپی «روش‌های نو و سامان‌های نو... دریاها و سرزمین‌های نایافته» هستند . او «کفاره دهنده بود ، زیرا که مردی بزرگ بود ، زیرا که شوربخت بود . »

اگرچه براساس جمله‌هائی که از میان نوشته‌های وی ، با نگریستن به‌معنای ظاهری آن‌ها، ازمتن بیرون کشیده‌اند وی را مردی بی‌مهر و بدباور وطعنه زن براخلاق شمرده‌اند ، ولی در نوشته‌های او کمتر صفحه‌ای است و در زندگانی وی کمتر عملی که حکایت از آن نداشته باشد که او مردی بوده است پرشور و گشاده دست و آتشین‌دم ، و در باطن اهل ایمان . هیچ چیزی به اندازهٔ این دو مصراع شعر که ماکیاوللی دربارهٔ خویش گفته ، او را نمی‌شناساند :

«می‌خندم ، اما این خنده از درونم نیست
می‌سوزم ، اما این سوز در برونم نیست .»

ماکیاوللی در مقام اندیشه‌ورز و نویسنده ، ذهنی‌سخت نظریه پرداز داشت و بی‌امان در آن می‌کوشید که کردار بشری را به قالب فرمول‌ها و قاعده‌های علمی بریزد و در پس رخدادهای جزئی انگیزه‌های کلی را ببیند . وی ، در مقام یکی از پایه‌گذاران فلسفهٔ تاریخ ، چنانکه در پیشگفتار کتاب گفتارها نوشته است ، به‌خوبی می‌دانست که «راهی‌را که هیچکس هنوز در آن گام نزده است» می‌گشاید . و او نخستین کسی‌بود که دربارهٔ کتاب‌های تاریخ ، بیرون ازهر بهرهٔ ادبی یاسرگرم کننده، «از آن مزه‌ای که با خود دارند» سخن گفت ، و ازینرو نخستین کسی بود که نظریهٔ گشت‌های دوره‌ای تاریخ را پیش کشید ، و با این اصل که سرشت بشری دگرگونی ناپذیر است ، نخستین کسی بود که علم سیاست را بر پژوهش رفتار بشری بنیاد کرد .

---

1. Catherine de Medici 2. Machiavélisme

ماکیاوللی نویسنده و اندیشه‌ورزی بزرگ بود ؛ و نیز شاعر ، اما شاعری وی بیشتر در نثر وی پدیدار است تا در شعرش ؛ نثری که در ادبیات ایتالیائی بی‌مانند است . و نیز باید گفت که توانمندی های شگرف وی در هر زمینه‌ای که در آن کوشید ، پدیدار است ؛ در تاریخ‌نویسی ، در رساله‌های سیاسی ، در داستان‌های کوتاه ، و بویژه در کمدی نویسی .

برگرفته از چاپ ۱۹۷۴ دانشنامهٔ بریتانیکا

ماکیاوللی و جایگاه او در اندیشهٔ سیاسی

در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنامتر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد. این اصطلاح را نخستین‌بار فرانسویان ساختند تا بیزاری خود را از کاترین دو مدیسی (به‌ایتالیایی، کاترینا د مدیچی)، شهبانوی فرانسه، که از خاندان ایتالیائی مدیچی بود، و نیز از هرآنچه رنگ و انگ ایتالیائی داشت نشان دهند. اما این اصطلاح در زبان سیاسی رفته‌رفته همه‌گیر شد و معنای فریبکاری و نیرنگبازی و پایبندنبودن به‌هیچگونه اصل اخلاقی در زندگی سیاسی به‌خود گرفت. بنیاد این برداشت رهنمودهائی است که ماکیاوللی در کتاب شهریار به‌کسانی می‌دهد که جویای قدرتند. ماکیاوللی نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می‌شمارد. بسیاری نیز برداشت و دانششان دربارهٔ ماکیاوللی و اندیشه‌های وی بیش از این نیست و ماکیاوللی از همان زمان که دستنویس کتابش پراکنده شد در زیر ضرب بدترین تهمت‌ها و دشنام‌ها قرارگرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همنام شیطان شد. اما حق آنست که ماکیاوللی، به‌رغم این بدنامی، در تاریخ اندیشهٔ سیاسی جایگاهی بلند دارد و یکی از کسانی است که درشکستن چارچوبهٔ اندیشهٔ قرون وسطائی و فرابردن آن به قلمرو اندیشهٔ مدرن نقشی بزرگ به عهده داشته است. اگرچه نامداری ماکیاوللی به سبب کتاب شهریار است، اما باید یادآور شد که کتاب اصلی وی گفتارها است و شهریار برکشیده و فشرده‌ای است از ایده‌های اصلی آن کتاب. کتاب شهریار نیز از نظر شکل تازگی ندارد، بلکه پیش از

آن کتاب‌های بسیار به صورت اندرزنامه‌ها و سیاستنامه‌ها خطاب به شهریاران در اروپا می‌نوشته‌اند ، اما سترگی اندیشهٔ ماکیاوللی ، که‌سبب توجه فراوان فیلسوفان و پژوهندگان علم سیاست در سده‌های نوزدهم و بیستم به وی شده ، در آنست که او خود را از پیشداوری‌های اخلاقی قرون وسطائی دربارهٔ رفتار سیاسی رها کرده و با جسارتی بی‌مانند چشم به واقعیت رفتار و زندگی سیاسی دوخته و آنچه را که برای به دست آوردن قدرت و نگاهداشت آن ناگزیر است با چشم باز می‌نگرد و بی‌هراس و ریا باز می‌گوید . بدینسان است که ، از دیدگاه سیاست شناسان نوین ، ماکیاوللی نخستین کاوندهٔ ماهیت قدرت و پیشرو اندیشهٔ علمی در این زمینه است . یعنی آنجا که دیگران جلوداران صحنه را می‌نگریستند ، وی چشم به‌پشت صحنه دوخته بود و انگیزه‌های نهانی رخدادها را جست وجو می‌کرد . او می‌خواست از نهان کار آگاه شود . ماکیاوللی بخش بزرگی از زندگی خود را در کار سیاستمداری و کارسازی سیاسی گذراند : به مأموریت‌های خارجی می‌رفت ؛ سپاه فلورانس را سازمان می‌داد ؛ و به لشکرکشی می‌پرداخت . ولی در همهٔ این کارها درپی آن بود که از این آزمون‌ها درباب ماهیت قدرت چه درسی می‌توان آموخت .

ماکیاوللی از جنبه‌های گوناگون فرزند روزگار خویش و اندیشه‌هایش بازتابی از آن بود ، اما اینهمه هیاهو که در پیرامون وی و اندیشه‌هایش برپا شده و اینکه در هر دوره و سده‌ای نوشته‌هایش را بازخوانده و از نو معنای آن را گزارش کرده‌اند ، حکایت از آن دارد که در پس آموزش‌های سیاسی و مسائلی که در پیرامون رابطهٔ اخلاق و سیاست پیش می‌آورد ، بینشی قویتر و ژرفتر نهفته است که برای نخستین‌بار عمل و رفتار سیاسی را در پهنهٔ واقعیت و نمود بی‌پردهٔ آن می‌نگرد و می‌خواهد آن را همچنان که هست ــ نه آنچنان که باید باشد و آرزوی هرگونه آرمانخواهی اخلاقی یا سیاسی است ــ فراچشم نهد . ماکیاوللی از این‌جهت نیز فرزند روزگار خویش است ، یعنی روزگار اوج نوزایش (رنسانس) ایتالیا [illegible] گ آن کشف شگردهای نمایش اشیاء در چشم‌انداز

وسطائی و گام نهادن به روزگاری که عینیت (اوبژکتیویته) علمی نیز از دستاوردهای بعدی آنست. اما واقع‌نگری در پهنهٔ رفتارهای بشری، بویژه آنجاکه رفتار بشری دوست دارد خود را سخت در پس نقاب‌های ریاکاری و خودفریبی و دیگرفریبی پنهان کند، کاری است خطرناك، و آن کس که اینگونه نقاب ازچهرهٔ رفتار بشری و معنای آن می کشد خودرا باخطرناکترین حمله‌ها ازسوی ریاکاری بشری یاآرمانخواهی‌های ساده‌دلانه درگیر می کند. و این سرنوشتی‌است که اندیشه‌ورز بی‌باك دیگری همچون نیچه[1] نیز با آن روبرو بوده است؛ زیراکه وی نیز سخت کوشیده است تا باچشمان باز و ناترس در ذات آنچه «بشری و بس-بسیار بشری»[2] است، بنگرد و بی‌پروا پرده دری کند.

نوشته‌ها و گزارش‌های ماکیاوللی، بویژه کتاب شهریار، آئینهٔ روزگارِ او نیز هست و وی درآن‌ها وضع پیچیده و درهم ایتالیای روزگار خود را بازمی‌تاباند که سرزمینی است چند پاره و دستخوش بازی های سیاسی و جنگ قدرت پاپ‌ها و پادشاهان و جمهوری‌های کوچك محلی؛ بازی و جنگی که درآن به‌دست آوردن قدرت و گسترش حوزهٔ فرمانروائی با هر وسیله، هدف اصلی است، وپاپ های سیاست‌پیشه و جنگاور، همچون آلکساندر و یولیوس، در نیرنگ از فرمانروایان غیر روحانی هیچ کم ندارند، و در چنین صحنه‌ای است که وی قهرمان خویش درکار قدرتجوئی را از میان یکی از مردان آن صحنه برمی‌گزیند، یعنی چزاره بورجا، فرزند حرامزادهٔ پاپ آلکساندر، مردی که در نیرنگبازی و انواع‌شگردهای بازی قدرت توانائی بی‌مانندی ازخود نشان می‌دهد، اگرچه بخت ناسازگار وی را به‌کام نمی‌رساند. ماکیاوللی، آنگاه، صحنهٔ‌جنگ قدرت دراروپا را می‌نگرد که در آن قدرت های جوان و رو به رشد همچون فرانسه وآلمان و اسپانیا به پیش می‌تازند واینکه میهن پاره‌پارهٔ اوچگونه لکدگوب سم اسبان این قدرت‌های‌جوان است و در کتاب شهریار، در فصل‌پایانی آن، دردمندانه فریاد برمی‌کشدکه چه‌کس ایتالیا را «از چنگال بربران» رهائی خواهد بخشید.

---

1. Nietzsche 2. Menschliches allzu Menschliches

ماکیاوللی با نگریستن به این صحنه شاهد آنست که نظام قرون وسطائی دولتشهرها ، که ایتالیا را میان خود بخش کرده بودند ، رو به فروریختن است و شکل تازه‌ای از نظام سیاسی در حال پدیدآمدن است که در آن قدرت متمرکز ملی زمامدارکارها است و تنها چنین قدرتی می‌تواند یك ملت را از دست‌اندازی‌های قدرت‌های همسایه درامان دارد . ایتالیای روزگار او که اقتصادی بسیار شکوفا داشت و در واقع چهارراه داد وستد بازرگانی میان اروپا و آسیا بود ، ازنظرسیاسی پراکنده و پاره‌پاره بود . اگر دولتشهرهای ایتالیا ، باکنار نهادن رقابت‌ها و پیوستن به یك ساخت سیاسی یکپارچه ، می‌توانستند از عهدهٔ نیازهای اقتصاد شکوفای خود برآیند و جنبش عظیم فرهنگی و هنری را که آغاز شده بود دوام بخشند ، چه‌بسا آن کشور می‌توانست از آن سرکوفتگی سیاسی و نیز سترونی فرهنگی که دو قرن ونیم بدان دچار آمد ، پیشگیری کند . زیرا در کشورهای دیگر ، در فرانسه و اسپانیا و انگلستان ، نظام سیاسی همگام با گسترش اقتصادی پیش می‌رفت اما در ایتالیا واپس ماند . ماکیاوللی از نظر چشم‌انداز تاریخی در سر آغاز پدیدار شدن نظام تازهٔ دولت‌ملت[1] می‌زیست ، یعنی دولتی که بنیاد قدرت آن برمفهوم «ملت» و یکپارچگی سیاسی آن نهاده شده است . وی را اگرچه به معنای تازهٔ کلمه نمی‌توان هوادار ملت‌باوری (ناسیونالیسم) شمرد ، وچه‌بسا درباب احساسات ملی او به‌گزاف سخن رفته باشد ، ولی از نظر تاریخی در روزگار او دو عنصر در ترکیب دولت‌ملت اروپائی راه می‌یافت : یکی ، یگانگی ملی بر پایهٔ یگانگی زبان ، یگانگی فرهنگ ، و مرزهای مشترك اقتصادی ؛ و دیگری ، تمرکز قدرت در مرکز و درهم‌شکستن مرزهائی که کشور را چندپاره می‌کنند . ماکیاوللی شبح ملت باوری آینده را دید و از آن به‌گنگی سخن‌گفت ، اما آنچه به روشنی بازگفت همانا کاربرد واقع بینانهٔ قدرت از یك مرکز بود ، یعنی روشی که یکپارچگی ملی با آن دست یافتنی است .

سترگی کتاب شهریار در تاریخ بعدی جهان غربی از این باب است .

---

1. nation-state

ماکیاوللی با این کتاب یك دستورنامهٔ سیاسی نه‌تنها برای روزگار خود ، که برای همهٔ روزگاران سپسین نوشت . کتاب وی دستورنامهٔ قدرت است و بیان می‌کند که مردم چگونه فرمانروائی و فرمانبرداری می‌کنند ، و آن اصولی از کاربرد قدرت که در همهٔ روزگاران و همهٔ ساختهای قدرت یکسان درکار است ، کدام است .

شهریار یك رهیافت کلی به سیاست است و در اینگونه رهیافت همواره و ناگزیر مسئلهٔ رابطهٔ اخلاق و سیاست طرح می‌شود و این پرسش پیش کشیده می‌شود که آیا رفتار سیاسی می‌باید یکسره اخلاقی باشد یا بی‌رحمانه به واقعیت تکیه زند . نامداری کتاب شهریار از آنروست که بی‌هیچ پرده پوشی و با جسارتی بی‌مانند جانب واقع‌بینی را می‌گیرد و هیچ میانه‌ای با آرمانخواهی سیاسی ندارد . از این جهت ماکیاوللی پیشرو اندیشهٔ سیاسی نوین است که می‌خواهد بداند ساختهای سیاسی قدرت را چگونه به‌کار می‌برند و بایستن‌ها یا حکم‌های عملی و اندرزهای خویش‌را نیز ازاین چشم دوختن به‌تاریخ و نیز رفتار سیاسی مردان روزگار خود برمی‌کشد ، و در واقع ، با نگریستن در ماهیت قدرت و چگونگی کارکرد آن در عمل ، شیوه‌های دستیابی به آن و نگاهداشت آن را اندرز می‌دهد و از این جهت وی یکی از پیشروان اندیشهٔ عملی و واقع‌نگری مُدرن است .

شهریار کتابی است جدلی و انگیزاننده که با زبانی پرشور هم تحلیل می‌کند هم اندرز می‌گوید . اما این کتاب ، چنانکه اشاره شد ، برکشیده‌ای است از کتاب بزرگتر و اصیلتر وی ، یعنی گفتارها ، یا حاشیه‌ای است بر آن ؛ همان کتابی که در پرتو نام شهریار از نظرها چه‌بسا پنهان مانده و کمتر به سراغ آن رفته‌اند . اما در آن کتاب است که ماکیاوللی اندیشه‌های اصلی خویش درباب نظام سیاسی را ، که بنیاد آن برجمهوری خواهی است و نیز فلسفهٔ تاریخ خویش را به شرح باز می‌گوید.

به‌گفتهٔ یك نویسنده و پژوهندهٔ اندیشهٔ سیاسی[1] ، نسبت شهریار به گفتارها

---

1. Max Lerner, Introduction to the Prince & the Discourses, Modern Library Edition ,1950.

مانند نسبت مانیفست کمونیست به سرمایه است در نوشته‌های مارکس. بنیادی‌ترین اندیشه های ماکیاوللی در آن کتاب ازاین قرار است : یکم ، برتری جمهوری مردم‌سالار (دموکراتیك) بر هر شکل دیگری از دولت ؛ دوم ، پشتگرمی نهائی هرگونه رژیم ، حتا رژیم های استبدادی و دیکتاتوری به خرسندی تودهٔ مردم ؛ سوم ، نخستین اصل سیاسی در دولت یکپارچگی و همبستگی انداموار (ارگانیك) دولت و پایائی و ماندگـاری آنست ؛ چهارم ، نقش بـزرگ رهبـری (که ماکیاوللی آن را «نقش قانونگذار» می‌نامد) در رسیدن به آن همبستگـی و ماندگاری ؛ پنجم ، اصل قدرت نظامی برای نگاهداشت دولت و نیاز به پایگاه توده‌ای برای آن (وی جنگ را مایهٔ تندرستی دولت می‌دانست) ؛ ششم ، به‌کارگرفتن یك دین ملی در خدمت دولت ، و برگزیدن یك دین نه به سبب ارج مابعدالطبیعی آن ، بلکه به خاطر قدرت اسطوره‌ای آن برای یگانه کـردن تـوده هـا و استوار کـردن روحیهٔ آنان (ماکیاوللی ، همچون نیچه پس از او ، با مسیحیت از آنرو میانه نداشت که مسیحیت فروتنی و صلح‌جوئی را بزرگ می‌دارد و بی زوری را فضیلـت می‌شمارد و بدینسان روحیهٔ جنگاوری را می‌کشد) ؛ هفتم ، نیاز به خواست ماندگاری حتا در یك دولت مردم‌سالار و دست یازیدن به‌کارهای سنگدلانه هرگاه که چنین کارهائی ضرور باشد و پرهیز از هرگونه دودلـی در این کارهـا ؛ هشتم ، اندیشهٔ بـرخاستن و فروافتادن تمـدن ها که با تباهی گرفتن و فساد پذیرفتن یکی ، دیگری نیرو می‌گیرد و قد بر می‌افرازد ــ نظریه‌ای که پس از او نزد ویکو[1] و سپس اشپنگلر[2] و دیگران می‌یابیم .

اینهاست مشتی از اندیشه های برجستهٔ کتاب گفتارها . اما اندیشه‌های گوناگون دیگری نیـز در آن هست . بدینسان ، آنچه در شهریار به زبانی فشرده بیان می‌شود در گفتارها گسترش می‌یابد و شاخه می‌گیرد و شور و شتاب شهریار در گفتارها به‌آرامش و ترازمندی می‌گراید . شهریار دستورنامهٔ قدرت برای حکومت است ، اما گفتارها فلسفهٔ یگانگی انداموار دولت را پیش مـی کشد و بنیاد فلسفی دولت را طرح می‌کند که از نظـر جامعه و فرهنگ مدرن اهمیتی بی‌اندازه دارد و بدینسان

---

1. Vico 2. Spengler

اندیشهٔ ماکیاوللی پیشتاز همهٔ روزگاران پسین می‌شود . به‌گفتهٔ یك نویسندهٔ انگلیسی ، یعنی لرد اکتن[1]، کتاب شهریار گزارندهٔ «تمامی تاریخ پس از خود است» ، زیرا ماکیاوللی دستورنامهٔ قدرتی را می‌نویسد که پس از آن هر دولت ملی یا دولت‌ـملت دانسته و نادانسته ، خواسته و ناخواسته ، بنا بر آن عمل می‌کند .

به همین دلیل است که آوازهٔ ماکیاوللی از زمان زندگی وی در اروپا پراکنده می‌شود و اندیشه‌های وی در سده‌های پسین بسیاری از نویسندگان و اندیشه‌وران و سیاستمداران اروپائی را به خود مشغول می‌دارد .

نخستین عامل در بدنام‌کردن ماکیاوللی و ماکیاوللیسم یورشی بود که کلیسا به جنبش دین‌پیرائی[2] آورد ، یعنی حرکتی که در تاریخ اروپا «به ضد دین‌پیرائی» نامدار است . هنگامی که کلیسا تیغ خود را برای دین‌پیرایان تیز کرد ، در پی یافتن کسی بود که نمادی از اندیشهٔ گیتیانه[3] باشد و آموزه‌های وی را در برابر آموزه‌های اخلاقی دین قرار دهد و آنچه راکه می‌جست به آسانی در نوشته‌های ماکیاوللی یافت . درعین‌حال ، این نماد می‌توانست وسیله‌ای باشد برای بدنام‌کردن روش‌هائی که برای برپاکردن و استوارکردن دولت‌ـملت‌های نوبنیاد اروپائی در پیش‌گرفته شده ، زیراکه این قدرت‌های نوبنیاد تهدیدی بزرگ برای قدرت کلیسا بودند . دولتمردان کلیسا که نخست شهریار را پسندیده بودند ، اندك‌اندك آن را به فراموشی سپردند و سرانجام در ۱۵۵۷ ، یك نسل پس از مرگ ماکیاوللی ، کتاب وی را در فهرست کتاب‌های ناروا (ممنوع) قرار دادند . اما نکتهٔ خنده‌آور این بود که‌در آن دوران پاپ‌ها ، که پادشاهی کلیسائی به‌راه انداخته بودند، در عمل همانگونه پیرو اندیشه‌های ماکیاوللی بودند که پادشاهان غیرکلیسائی ، تا آنجا که دلایل کشت و کشتارها و جنگ‌های مذهبی خود را از خلال کتاب‌های ماکیاوللی بیرون می‌کشیدند .

---

1. Lord Acton

۲. Reformation جنبشی که در سدهٔ شانزدهم برای احیای دین مسیح و رهاندن آن از فساد کلیسا درگرفت و کسانی چون لوتر و کالون پیشروان آن بودند . براثر آن مذهب پروتستان درمسیحیت پدیدآمد .

3. secular

در انگلستان نام ماکیاوللی در دورهٔ الیزابت ، یعنی نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم ، و در ادبیات شکوفای آن برسر زبانها بود ، چنانکه پژوهنده‌ای چهارصد بار نام ماکیاوللی را در آثارِ این دوران یافته است . بویژه در نمایشنامه‌نویسی پر رونق این دوران ماکیاوللی به صورت‌های گوناگون پدیدار می‌شود . نویسندگان بزرگ این دوره همچون وبستر[۱]، ماسینگر[۲]، فورد ، بن‌جانسن[۳]، و شکسپیر ، همگی شیفتهٔ آن بودند که نیرنگ‌بازی زیرکانه و خیانت‌پیشگی و شکاف میان ظاهر آراسته و باطن بدخواه را نمایش دهند و این‌ها همه برچسب ماکیاوللیسم داشت . در خیال نویسندگان دوران تیودور[۴]، نام ماکیاوللی نماد تبهگنی و فساد بی پایان ایتالیای دورهٔ رنسانس بود ؛ و چه بسا بر اثر نفوذ کلیسا و صحنهٔ نمایش بود کـه ماکیاوللی در ذهن عامه با شیطان یکـی انگاشته شد . اما نکتهٔ شگفت آنست که در انگلستانِ روزگار تیودور کمتر کسی نوشته های ماکیاوللی را خوانده بود . کتاب گفتارها تا ۱۶۳۶ و شهریار تا ۱۶۴۰ بـه انگلیسی ترجمه نشده بـود ، و دانش انگلیسیان دربارهٔ مـاکیاوللی از کتابی سرچشمه می‌گرفت که نویسنده‌ای به نام ژانتیه[۵] به زبان فرانسه و با عنوان ضد ماکیاوللی[۶] نوشته بود . این نویسنده در آن کتاب کوششی برای شناساندن ماکیاوللی نکرده بود ، بلکه آنچه را که دلخواهش بود به وی نسبت داده بود تا از وی نمادی از شرارت بسازد . و هنگـامی کـه کتاب‌های ماکیاوللی به انگلیسی تـرجمه شد ، آن چهرهٔ شیطانی از ماکیاوللی ساخته و پـرداخته شده و زدودنی نبود . بـاری ، درام انگلیسی برای «نقاب برگرفتن» از چهرهٔ حیوانی که نامش انسان است به چنین نمادی نیازمند بود و سخت بدان چسبید . اما تنها از این جانب نبود که بر مـاکیاوللی می‌تاختند ، بلکه پادشاهان سده‌های هفدهم و هجدهم اروپا نیز که قدرت مطلق به چنگ آورده بودند ، مـاکیاوللی را از حمله های خود بی‌بهـره نمی‌گـذاشتند . سلسله‌ای دراز از مستبدان ، چه نیکوکار چه سیاهکار ، را شاگردان ماکیاوللی[۷] نامیده‌اند و گفته‌اند کـه اینان شیر اندیشه‌هـای ماکیاوللی را از

1. Webster 2. Massinger 3. Ben Johnson 4. tudor
5. Gentillet 6. Anti Machiavel 7. Machiavellistae

پستان مادر نوشیده‌اند. در آن روزگار ماکیاوللی چنان بدآوازه شده بود که هرگاه می‌خواستند پادشاهی را بدنام کنند، می‌گفتند که وی براساس دستور نامهٔ ماکیاوللی فرمانروائی می‌کند. شیرینتر از همه‌کار فریدریش بزرگ، پادشاه پروس، بود که در جوانی ردّیه‌ای بر ماکیاوللی نوشت. اما چنانکه کردار وی پس از آن نشان داد، ماکیاوللی گناهی جز آن نداشته که پرده از کار مستبدان نیکوکار بخوبی برداشته و نقاب از چهرهٔ ایشان برگرفته و راز ساز و کار (مکانیسم) قدرت و فرمانروائی را آشکارا کرده است. این ولتر بود که آن شاهزاده را به نوشتن چنان کتابی برانگیخت، اما اشاره‌ای که در خاطراتش به فریدریش دارد، سخت ظریف است:

«اگر ماکیاوللی شاهزاده‌ای را به شاگردی می‌پذیرفت، نخستین رهنمودش به وی آن می‌بود که کتابی بر ضد ماکیاوللیسم بنویسد.»

اما اگر ماکیاوللی در «روزگار عقل»، یعنی سدهٔ هجدهم، دستاویزی برای بدنام کردن بود، در سدهٔ نوزدهم، یعنی روزگار ملت باوری نوین، وی را از نو بازیافتند و در عالم اندیشه بر جایگاه سزاوار خود نشاندند. در این دوران بود که ماکیاوللی لیبرال، ماکیاوللی دموکرات، و ماکیاوللی میهن‌پرست کشف شد. اندیشه‌ورزان آلمانی پیش و پس از جنگ های ناپلئونی ماکیاوللی را بازیافتند و دانشوران در پیشگاه وی سر فرود آوردند و آنگاه موجی از بازخوانی ماکیاوللی همه جا را گرفت. پیشرو این جنبش فیشته بود که در فصلی از کتاب نامدار خطاب به ملت آلمان به تحلیل ماکیاوللی پرداخت. و هگل به پیروی از ماکیاوللی پرستش دولت را بنیاد نهاد و گفت که «سیر تاریخ جهان فارغ است از اخلاق و نکوهش و داد.» و در ایتالیا نیز پیشروان جنبش ملی، ماکیاوللی را پیشرو اندیشهٔ آزادی ملی و بنیانگذاری دولت ملی شمردند. آلمانی‌ها از وی مفهوم «دلیل سیاسی»[1] را آموختند، یعنی توجیه هر کردار دولت به «دلیل سیاسی»، و در زمینهٔ سیاست خارجی اصل «سیاست واقع‌بینانه»[2] را.

بازیافت ماکیاوللی در کشوری پس از کشور دیگر گوئی اثری جادوئی در

1. Staatsräson 2. Realpolitik

انگیزش انرژی‌های نهفتهٔ ملی و حتا بهبودخـواهی (رفورمیسم) سیاسی داشته است . از جمله بـرای جنبش‌هـای جمع‌باورانهٔ[1] اخیر نیـز وی چهره‌ای انگیزاننده بوده است . «بولشویك قدیمی» ،کامنف[2]، در رژیم شورروی گـزیده‌ای از نوشته‌هـای ماکیاوللی را با پیشگفتاری مهرآمیز نشر کرد که بعدها در دادرسی‌های کذائی سندی علیه وی شد . موسولینی نیز پیشگفتاری بر نشری از شهریار نوشت ، و نیز از زبان هیتلر گفته‌اند که وی ماکیاوللی را در ردهٔ واگنر از کسانی می‌شمرد که در اندیشه‌های وی اثر کرده‌اند و همیشه نسخه‌ای از شهریار را بر بالین داشته است .

برای مطالعهٔ بیشتر درباره فلسفهٔ سیاسی ماکیاوللی کتاب‌های زیر به خوانندگان فارسی‌زبان سفارش می‌شود :

افسانهٔ دولت ، از ارنست کسیرر ، تـرجمـهٔ نجف دریـابنـدری ، انتشارات خوارزمی .

خداوندان اندیشهٔ سیاسی ، از مـایکل فـاستر و و. ت . جـونز ، جلد اول قسمت دوم و جلد دوم قسمت اول ، ترجمهٔ علی رامین و جواد شیخ الاسلامی ، انتشارات امیرکبیر .

بنیاد فلسفهٔ سیاسی در غرب ، حمید عنایت ، انتشارات دانشگاه تهران .

---

1. Collectivist 2. Kamenev

شهریار

نامه‌ای از نیکولو ماکیاوللی به پیشگاه لورنتسو دی پی‌یرو د مدیچی

رسم بر آنست که برای خوشایند خاطر شهریار، هرکس آنچه را که به گمانش گرانبهاترین چیز است یا مایهٔ خشنودی خاطر شهریار می‌شمرد، به پیشگاه آورد. ازینرو همواره اسب و جنگ افزار و جامهٔ زربفت و گوهرها و زیورهای گرانبها به خدمت شهریار پیشکش می‌کنند که درخور پایگاه والای وی است.

این بنده نیز بر آنست که برای نمایاندن بندگی خویش چیزی به پیشگاه شهریار فراز آورد و در میان همهٔ دارائی خود ارجمندتر و گرانبهاتر از توشهٔ معرفتی که در بارهٔ کردار مردان بزرگ اندوخته، نیافته است که دستاورد آشنائی دیرینهٔ وی باکارِ روزگار و پژوهش پیوسته در آثار روزگار باستان است. و فشردهٔ این همه را پس از باریك اندیشی‌ها و موشکافی‌های بسیار در دفتری گرد آورده که اکنون به پیشگاه شهریار عرضه می‌دارد.

اگر چه این اثری نیست درخور آن آستان، اما با دلگرمی به بنده‌نوازی شما بسی امید است که پسندیده افتد؛ زیرا کدام هدیه به از آن‌که شما را فرصتی فراهم آید تا آنچه را به سالیان دراز و با به سربردن رنج و خطرهای بسیار آموخته‌ام، در اندك زمانی دریابید. و من، نه چنانکه رسم بسیاری از نویسندگان است، این کتاب را به زیورِ عبارت‌های آهنگین آراسته‌ام، نه از واژه‌های گرانسنگ انباشته‌ام و نه هیچ صناعتی و زیب و زیوری نابکار درکار آورده‌ام؛ زیرا چشمداشت من آنست که این کتاب پسند خاطر نیفتد مگر از برای دربرداشته‌ها و گرانمایگی

درونمایه‌اش .

و نیز امید است این را گستاخی نشمرند اگر که مردی ناچیز و فروپایه جسارت ورزد و درباب‌کار و نهاد شهریاری سخن آغازد ؛ زیرا همچنان‌که برای طرح ریزی چشم‌انداز کوه‌ها و بلندی‌ها می‌باید در پستی‌ها و جلگه‌ها جای داشت و برای نظر کردن در جلگه‌ها بر بلندی کوه‌ها ، برای دریافت نهاد مردم نیز می‌باید شهریار بود و برای دریافت نهاد شهریاران از مردم .

ازینرو ، امید است که این هدیهٔ ناچیز با همان نیتی که این بنده در سردارد ، در آن درگاه پذیرفته آید ؛ و اگر نیک در آن بنگرند و دراندیشند ، خواهند دید که مرا آرزوئی جزآن در سر نیست که شهریار بدان جایگاهی رسد که سزاوار بخت بلند و طبع ارجمند اوست ؛ و اگر روزی ازآن اوجِ عزت نظری بر این فرودست افکند خواهد دید که این بنده چه ناسزاوار گرفتار چنگال بخت ناساز گار است .

فصل یکم
پادشاهی‌ها بر چند گونه‌اند و شیوه‌های فراچنگ آوردنشان

همهٔ کشورها ، همهٔ فرمانروائی‌هائی که بشر تاکنون در سایه‌شان زیسته است ، یا جمهوری بوده‌اند یا پادشاهی . پادشاهی‌ها یا پدر در پدر به ارث رسیده‌اند یا نوبنیادند . نوبنیادها یا یکسره نوبنیادند ، چنانکه پادشاهی فرانچسکو اسفورتسا[1] در میلان ، یا پاره‌ای هستند پیوندانیده به قلمرو موروثی پادشاه و فراچنگ آمدهٔ او ؛ چنانکه پیوند پادشاهی ناپل با پادشاهی اسپانیا اینگونه بود . قلمروهائی که اینچنین فراچنگ می‌آیند یا به زندگی درسایهٔ پادشاه خوگرفته‌اند یا به زندگی آزادانه ؛ و شهریار آن‌ها را به تیغ خود گرفته است یا به تیغ دیگران ، یا آنکه به یاری بخت یا کاردانی فراچنگ آمده‌اند .

فصل دوم
در باب پادشاهی‌های موروثی

اکنون در باب جمهوری‌ها سخنی نخواهم گفت ، زیرا درجای دیگری بشرح از آن‌ها سخن گفته‌ام و اینجا تنها به پادشاهی ها خواهم پرداخت و همانگونه که

1. Francesco Sforza

گذشت ، دربارهٔ چگونگی فرمانروائی بر آن‌ها وپاسداری از آن‌ها سخن خواهم‌راند .

نخست باید گفت که پاسداری از پادشاهی‌های موروثی که مردمش به پادشاهیِ یك خاندان خو گرفته‌اند بسی آسانتر است تا پاسداری از پادشاهی نوبنیاد . در چنان پادشاهی‌ها اگر سنت‌های نیاکان محترم داشته شود وگره‌ها به سرانگشت کاردانی گشوده شود ، نگاهداشت پادشاهی برای شهریاری که از خرد بهره‌ور باشد چندان دشوار نیست ، مگر آنکه نیروئی زورآور نابهنگام وی را از تخت فرو کشد ؛ و اگر پادشاهی اینگونه نیز تاج و تخت را از دست دهد ، هرگاه که بر ربایندهٔ تاج و تخت وی گزندی رسد ، باز آن را فراچنگ تواند آورد .

برای مثال در ایتالیا ، امیر (دوك) فررارا[1] اگر خود و خاندانش دیری بر آن خطه فرمان نرانده بودند هرگز نمی‌توانست تاخت و تاز ونیزیان را در ۱۴۸۴ و تاخت و تاز پاپ یولیوس را در ۱۵۱۰ برتابد . زیرا شهریاری که پادشاهی را به ارث برده است نیازی ندارد که مردم را بیازارد و سببی نیز برای آزار مردم نیست ؛ و ازینرو مردم وی را دوستتر دارند . و اگر دست به بیدادگری های نابجا نزند فرمانگزارانش بطبع با وی برسر مهر خواهند بود و دیرینگی و پایداری سلطنتش خاطرهٔ نوشدن پادشاهی و انگیزهٔ نوکردنِ آن را از ذهن‌ها خواهد سترد ، زیرا کدام زیر و زبر شدنی است که راه را بر زیر و زبر شدن های دیگر نمی‌گشاید ؟

فصل سوم

در باب پادشاهی‌هائی که از پیوستن چند قلمرو به یکدیگر پدید می‌آیند

و اما در پادشاهی‌های نوبنیاد است که دشواری‌ها پدید می‌آید . نخست در قلمروی که بتازگی به یك کشور پیوسته و ازین پیوستگی قلمرو تازه‌ای پدید آمده

1. Ferrara

باشد که می‌توان آن را آمیزگارانه (ترکیبی) نامید. در چنین کشوری آشوب‌هائی پدید می‌آید که پادشاهی‌های نوبنیاد ناگزیر همیشه با آن‌ها روبه‌رو هستند. و چنان است که مردم به امید روزگاری بهتر [وبه یاری فرمانروای کشوری دیگر] فرمانروای خود را به دست خود به زیر می‌کشند و این امید ایشان را برمی‌انگیزد که برای برانداختن فرمانروای خود دست به سلاح ببرند. اما این خیالی بیش نیست، زیرا سپس به‌آزمون درمی‌یابند که روزگارشان از بد بتر شده است. این امر پیامد یك اصل بدیهی و جبر همیشگی است؛ وآن اینکه، شهریار تازه می‌باید بر مردمانی که وی را به شهریاری برداشته‌اند مهار زند و برسرشان سربازان خویش را بگمارد و بارهای بی‌شمار بر گردهٔ ایشان نهد که هر سرزمین نوگشوده می‌باید ناگزیر بدان‌ها تن سپارد. بدینسان، همهٔ آنانی که هنگام دستیابی بدان سرزمین از شما آزار دیده‌اند دشمنانتان خواهند شد و به دوستی کسانی که شما را در این‌کار یاوری کرده‌اند پشتگرم نتوانید بود، زیرا ایشان را آنسان که خود چشم دارند، کامروا نتوانید کرد؛ و نیز به سبب وامی که از ایشان به گردن دارید برایشان بسیار سخت نمی‌توانید گرفت، چراکه کشورگشا، هراندازه هم که سپاهی نیرومند داشته باشد، باز از نیکخواهی مردم بومی بی‌نیاز نتواند بود. به همین دلیل بود که لوئی دوازدهم، پادشاه فرانسه، میلان را زود به چنگ آورد و زود از دست داد. بار نخست برای بیرون راندن وی نیروهای لودوویکو[1] ازعهدهٔ این‌کار برآمدند، زیرا همان مردمانی که دروازه‌ها را به‌روی لوئی گشوده بودند، چون خیال خود را خام و آرزوهای خود را بربادرفته یافتند، بدکرداری‌های این شهریار تازه‌را برنتافتند.

بی‌گمان، سرزمین‌های شورشی اگر دوباره به‌چنگ آیند، بار دیگر چندان آسان ازکف نخواهند رفت؛ زیرا شهریار با بهره‌گیری از این فرصت وبهانه‌کردن شورش، سرکشان را کیفر خواهد داد وآنانی را که خیالی در سر داشته باشند برجای خود خواهد نشاند و جاهای آسیب‌پذیر را استوار خواهدکرد. بدینسان، بارنخست برای بدرآوردن میلان ازچنگ فرانسه همین بس بود که امیر لودوویکو

---

1. Ludovico

در مرزها هیاهوئی به پا کند؛ اما بار دوم می‌بایست جهانی بر فرانسه بشورند تا لشکرهایش را درهم شکنند و از ایتالیا بیرون رانند، که سبب‌های آن را پیش از این برشمردیم.

باری، فرانسه هر دو بار میلان را ازکف داد. دلیل‌های کلی بار نخست را باز گفتیم؛ حال به دلیل های بار دوم می‌پردازیم تا ببینیم پادشاه فرانسه، یا هرکه به جای او می‌بود، برای نگاهداشت سرزمین‌هائی که گشوده است می‌بایست درپی کدام چاره می‌بود تا به‌چنین سرانجامی دچار نیاید.

نخست باید دید که سرزمین نو گشوده‌ای که به یك کشور کهن پیوندانیده می‌شود، آیا سرزمینی است همجنس و همزبان با آن‌کشور یا نه. اگر چنین باشد کار چندان دشوار نیست، بویژه اگر که آن مردم به آزادی وخودسالاری خو نگرفته باشند. برای آرام نگاه داشتن این مردم کاری جز کوتاه‌کردن دست خاندانی که بر ایشان فرمانروائی داشته نمی‌باید کرد. در دیگر امور تا زمانی‌که کسی را با آئین زندگی ایشان‌کاری نباشد ومیان راه و رسم‌ها چندان فرقی نباشد، مردم به آرامی با یکدیگر سر خواهندکرد، چنانکه در بروتانی[1] وبورگونی[2] وگاسکونی[3] ونورماندی[4] دیده شده است‌که دیری بخشی ازپادشاهی فرانسه بوده‌اند. میان ایشان اگرچه زبان اندکی ناهمگون است، اما راه و رسم زندگی همانند است و مردم به آسانی می‌توانند با یکدیگر سر کنند. کسی‌که چنین سرزمین‌هائی را بگشاید برای نگهداشتنشان می‌باید دو نکته را به خاطر داشته باشد: یکی، از میان برداشتن خاندان فرمانروای پیشین؛ دوم، دست نزدن به قوانین و مالیات‌ها. آنگاه چندی نخواهدگذشت‌که این سرزمین نیز با سرزمین اصلی همعنان خواهد شد.

اما اگر کشورهای فراچنگ آمده را زبان‌ها و رسم‌ها و قانون‌های گوناگون باشد، دشواری‌ها پدید خواهد آمد و نگاهداشت آنها جز به یاری بخت و همت بلند ممکن نخواهد بود. و یکی از بهترین وکارگرترین چاره ها آنست‌که گشایندهٔ چنان‌کشوری خود در آن به سر برد. چنین‌کاری‌کشور تازه گشوده را درامانتر و

1. Bretagne 2. Bourgogne 3. Gascogne 4. Normandie

پایدارتر خواهد داشت ؛ و این همان کاری بود که ترکان[1] در یونان کردند . پادشاه ترك ، گذشته ازهمهٔ کارهای دیگـر که کرد ، اگر درآنجا منزل نمی‌گزید ، هرگـز نمی‌توانست آن کشور را نگاه دارد . زیرا کسی که در محل باشد هر آشوبـی را زیر چشم خواهد داشت و پیش از آنکه آشوب دامنه گیرد آن را سرکوب خواهد کرد ؛ اما آن‌که دور است آنگاه خبردار خواهـد شد که کار از کارگـذشته است . افزون براین ، آن سرزمین از غارت لشگریان درامان خواهد بود و رعایا نیز خشنود خواهند بود که به پادشاه دسترس دارند . و اگر خیالی دیگر در سر داشته باشند از او هراسان خواهند بود . وهـرگاه کسی خیال تاختن بدانجا را داشته باشد بیشتر اندیشه خواهد کرد . کوتاه سخن آنکه ، تا زمانی که پادشاه درآنجا خانه دارد چنان سرزمینی را بسختی می‌توان از چنگ وی بدر آورد .

یك چارهٔ بهتر برپا کردن یکی ـ دو کوچ‌نشین است کـه راهگشا به‌آن سرزمین باشـد ، وگـرنه همواره می‌باید سپاهـی‌گران از سواره و پیاده در آنجـا داشت . برپاکردن کوچ‌نشین هزینهٔ چندانی در بر ندارد و شهریار می‌تواند بی‌آنکه چیزی چندان ازخود مایه بگذارد آن‌ها را برپا و نگاهداری کند . و در این کار تنها کسانی زیان خواهند دید که زمین وخانمهاشان را ستانده‌اند و به‌جانشینان تازه سپرده‌اند . اینان نیز که جز مشتی مردم بینوا و پـراکنده نیستند ، کاری از دستشان برنخواهـد آمد . دیگران نیز که زیانی ندیده‌اند به آسانی آرام خواهندگرفت و این ترس نیز در دلشان خواهد بود که اگرخطائی از ایشان سرزند چه‌بسا به همان بلائی دچارآیند که آن گروه دچارآمده‌اند ، یعنی دار و ندارشان را بستانند . بنابراین ، کوچ‌نشین‌ها چندان هزینه‌ای در برندارند و وفادارترند و کم‌آزارتر . آزاردیدگان نیز ، چنانکه گفتیم ، کاری از دستشان برنخواهد آمد ، چراکه پراکنده‌اند و بینوا . و اینجا باید افزود که مردم را یا باید نواخت یا فروکوفت ، زیرا کین زخم‌های کوچك را توانند ستاند اما زخم‌های‌گران را پاسخ نتوانند گفت . ازینرو ، زخمی که می‌زنیم

---

۱ . مراد ترکان عثمانی هستند که پس از درهم‌شکستنِ امپراتوری بیزانس (۱۴۵۳) ، پایتخت آن ، قسطنطنیه ، را پایتخت خود قرار دادند .

می‌باید چنان زخمی باشد که بیم کینجوئی درپی نداشته باشد .

واما اگر به جای برپا کردن کوچ‌نشین‌ها سپاهیان را بدانجا بفرستند ، هزینه‌ها سر به آسمان خواهد زد و تمامی درآمد آنجا را می‌باید خرج سپاهیان کرد ، چندانکه به‌جای سود زیان به بار خواهدآمد. با این کار مردم بسی بیش رنجیده خاطرخواهند شد ، زیرا ازجا به جا شدن سپاهیان همه آزار می‌بینند و همه دشمن می‌شوند ، آنهم دشمنانی زخم‌خورده اما برجای مانده درخان و مان خویش ، که می‌توانند گزند رسانند . ازینرو ، چنین شیوه‌ای همان اندازه زیانبار است که برپاکردن کوچ‌نشین‌ها پرسود .

باری ، شهریاری که ملکی در کف دارد که با قلمرو اصلی او ، از جنبه‌هائی که برشمردیم ، ناهمگون است ، می‌باید خود را راهبر و پشتیبان دولت‌های کوچکتر همسایه نشان دهد و بکوشد تا از توان قدرتمندتران بکاهد و به هیچروی نگذارد که دولت بیگانه‌ای همتراز با او پای به آن ناحیه بگشاید ، زیرا چه بسا که ناخشنودان ، از سر جاه‌طلبی بسیار یا از سر ترس ، راهنمای آن دولت به درون شوند ، چنانکه دیده شده است . راهنمای رومیان به یونان ، آیتولیان[1] بودند و هرجا که رومیان پاگشودند راهنمای ایشان بومیان بودند . قاعده اینست که هرگاه بیگانه‌ای قدرتمند پا به سرزمینی بگشاید ، قدرت‌های کوچکتر ، به سبب بیزاری از قدرتی که بر آنان فرمانرواست ، به هواداری بیگانه برمی‌خیزند . ازینرو ، برانگیختن این دولت‌های کوچك به هواداری خود چندان دشوار نیست ، زیرا همگی بزودی بر گرد او حلقه می‌زنند . تنها باید نگران آن بود که هیچیك ازآنها بیش ازآنچه باید قدرت و اختیار به دست نیاورند . آنگاه به نیروی خود و پشتیبانی دیگران می‌توان قدرتمندتران را به آسانی فروکشید و خود یکه‌تاز میدان آن سرزمین شد . و هر که از عهدهٔ این کار برنیاید بزودی آنچه را که به دست‌آورده ازکف خواهد داد و اگر از دست نیز ندهد به درد سرها و دشواری‌های بی‌شمار دچار خواهد آمد .

---

۱. مردم سرزمین Aetolia

رومیان این اصول را در سرزمین‌هائی که می‌گرفتند باریك‌بینانه به کار می‌بستند، یعنی کوچ‌نشین‌ها را برپا می‌داشتند و دل قدرت‌های کوچك را به دست می‌آوردند بی‌آنکه بر قدرتشان بیفزایند، و قدرتمندان را فرو می‌کوفتند و نمی‌گذاشتند هیچ قدرت بیگانه بدانجا راه یابد. سرزمین یونان نمونهٔ خوبی از آن است. رومیان در آنجا آخایائیان[1] و آیتولیان را نواختند، اما پادشاهی مقدونیه را سرکوب کردند و آنتیوخوس[2] را بیرون راندند. فرمانبرداری آخایائیان یا آیتولیان نیز هرگز سبب نشد که به ایشان اجازه دهند تا برقدرت خویش بیفزایند. با فیلیپپوس[3] نیز، که ایشان را به همدستی فرا می‌خواند، پیمان نبستند مگر آنکه نخست وی را خوار کردند. نفوذ آنتیوخوس نیز هرگز سبب نشد که به او رخصت فرمانروائی بر یونان را دهند. رومیان درین باره‌ها همواره چنان می‌کردند که درخور فرمانروایان خردمند است؛ یعنی، نه تنها گرفتاری‌های کنونی را چاره می‌کردند که در اندیشهٔ گرفتاری‌های آینده نیز بودند و با همهٔ توان خویش درچاره کردن آن‌ها می‌کوشیدند. گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند چاره کردنشان آسان است؛ اما اگر بگذارند گرفتاری‌ها رخ نمایند، آنگاه هیچ داروئی کارگر نخواهد افتاد، زیرا که آن درد درمان ناپذیر شده است. چنانکه پزشکان در باب تب لازم می‌گویند، درآغاز بیماری درمان آسان است اما بازشناختن آن دشوار؛ و چون چندی گذشت و بیماری شناخته و درمان نشد، بازشناختن آن آسان است اما درمان آن دشوار. همچنین است در کار کشورداری. اگر دردها را پیشاپیش ببینند آنها را بزودی چاره می‌توان کرد (و این کاری است که تنها از فرمانروای خردمند بر می‌آید)، اما اگر بهنگام شناخته نشوند و پر وبال بگیرند، روزی می‌رسد که همه آن را می‌بینند اما کسی چاره‌ای نمی‌تواند کرد. ازینرو، رومیان گرفتاری‌ها را پیش‌بینی می‌کردند و به‌چاره برمی‌خاستند. و هرگز از جنگ سرنمی‌تافتند، زیرا می‌دانستند که سرتافتن از جنگ کاری جز واپس‌افکندن آن به سود حریف نیست. ازینرو، با فیلیپوس و آنتیوخوس در یونان به‌جنگ برخاستند تا این جنگ را با ایشان درخاك ایتالیا نکنند. آنان

---

۱. مردم سرزمین Achaea   2. Antiochus   3. Phillippus

مـی‌توانستند از هر دو حالت بپرهیزند ، اما این‌کار را خـوش نمی‌داشتند . و نیز وسوسهٔ «دم غنیمت است» ، کـه امروز ورد زبان فرزانگان روزگار ما است ، در ایشـان در نمی‌گرفت ، بلکه سودای بهره‌گیری از دلیری و زیرکی خـویش را در سر داشتند . زیرا زمان همه‌چیز را از پیش پای خود می‌روبد و همان اندازه آبستن خیر است که آبستن شر .

اکنون به سراغ فرانسه رویم و ببینیم آیا هیچیك ازآن کارهائی را کـه برشمردیم [در ایتالیا] کرده است یا نه . من از لوئی[۱] سخن خواهم گفت نه از شارل[۲]، زیـرا که وی درازتر در ایتالیـا مانده و رفتار او را بهتر می‌تـوان پژوهید . و خواهیم دید کـه آنچه او کرد درست خلاف رفتاری است که برای نگاهـداشت فرمانروائی خود بر یك کشور بیگانه می‌باید کرد .

شاه لوئی را ونیزیان جاه‌طلب به ایتالیا کشاندند ، چرا کـه می‌خواستند به دست او نیمی از لومباردیا[۳] را از آن خود کنند . مرادم آن نیست که شاه [لوئی] راه خطا رفت ، بلکه وی در پی آن بود تا در ایتالیا پایگاهی به دست آورد ، یعنی در جائی که هیچ هم پیمانی نداشت و کارهای شارل همهٔ درها را به روی او بسته بود و ناگزیر بود از هر جا که شده دوستانی فراهم آورد ؛ و اگرخطاهای دیگر از وی سر نزده بود درین‌کار کامیاب می‌بود . لوئی با به چنگ‌آوردن لومباردی پایگاهی را که شارل ازکف داده بود باز به کف آورد . جنووا[۴] در برابر وی تسلیم شد ؛ فلورانسیان با وی یار شدند ؛ مارکی مانتووا[۵]، دوك فررارا ، خاندان بنتی‌ولیو[۶]، کنتس‌فورلی[۷]، سالاران فاینتسا[۸]، پزارو[۹]، ریمینی[۱۰]، کامرینو[۱۱]، پیومبینو[۱۲]، و شهروندان لوککا[۱۳] ، پیزا ، سی‌یه‌نا[۱۴] همه دست دوستی بـه سوی او دراز کردند . حال ، نوبت ونیزیـان بود کـه مزهٔ شتابکاری خود را بچشند ، چرا که برای به دست‌آوردن دو شهر در لومباردی ، دو سوم خاك ایتالیا را به دست شاه [فرانسه] سپرده بودند .

---

۱. Louis ، مراد لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه است . ۲. Charles ، مراد شارل هشتم پادشاه فرانسه است .

3. Lombardia 4. Genoa 5. Mantova
6. Bentivoglie 7. Forli 8. Faenza 9. Pesaro 10. Rimini
11. Camerino 12. Piombino 13. Lucca 14. Siena

اکنون بنگرید که شاه اگر آن اصولی را که باز گفتیم به کار می‌بست و همهٔ هواداران خود را در امان می‌داشت ، چه‌آسان می‌توانست پایگاه خود را درایتالیا نگاه دارد . این هواداران که شمارشان بسیار بود ، کم‌توان بودند و هراسان؛ برخی هراسان از کلیسا وبرخی از ونیزیان . از اینرو ، ناگزیر با وی می‌ماندند و به دست ایشان می‌توانست به‌آسانی خود را از دستبرد آنانی که هنوز قدرتی داشتند ، در امان دارد ، اما [لوئی] تازه پای به میلان گشوده بود که خلاف این کرد و به یاری پاپ آلکساندر شتافت تا وی [ولایت] رومانیا را به‌چنگ آورد ، شاه نمی‌دانست که با این کار پایهٔ کار خود را سست می‌کند و هوادارانش و نیز آنانی را که بدو پناهیده‌اند از خود می‌رماند ، و آنگاه با افزودن اینهمه توانائی مادی بر توانائی روحانی کلیسا ، به آن چنین مایه‌ای از قدرت می‌بخشد . این خطای نخستین خطاهای دیگر نیز از پی‌آورد تا بدانجا که برای پایان بخشیدن به بلندپروازی‌های آلکساندر و پیشگیری از دستیابی او به توسکانا[1]، ناگزیر از آن شد که خود پای به خاک ایتالیا بگذارد . گوئی قویدست کردن کلیسا و رماندن هواداران از خویش بس نبود که به این خطا نیز دست یازید . وی‌که خواهان به چنگ‌آوردن پادشاهی ناپل بود ، آن را میان خود و پادشاه اسپانیا بخش‌کرد . لوئی تا آن زمان یکه‌تاز میدان ایتالیا بود ، اما با این کار پای حریفی را به میدان گشود که می‌توانست پشت و پناهی برای بلندپروازان و ناخشنودان باشد . وی می‌توانست در ناپل پادشاهی را که دست نشانده‌اش بود بر جای نگاه دارد ، اما به جای آن کسی را بر تخت نشاند که توانست او را ازآنجا بیرون راند .

آرزومندی براستی چیزی است طبیعی و همگانی ، و اگر کسی درآرزوئی کامیاب شود در خور ستایش است نه نکوهش . اما اگر کسی نتواند به آرزوئی برسد و باز به هر بهائی در طلب آن باشد ، سزاوار نکوهش است . فرانسه اگر می‌توانست به نیروی خود به ناپل بتازد می‌بایست چنین می‌کرد ، و اگر نه نمی‌بایست آن را به دو بخش‌کند ؛ و اگر بخش‌کردن لومباردی میان خود و ونیز

---

1. Toscana

بجا بود ، زیرا که پایگاهی برای او در ایتالیا فراهم می‌آورد ، بخش‌کردن ناپـل درخور نکوهش است ، زیرا نیازی به‌آن نبود .

بدینسان ، لوئی پنج خطا به‌جای‌آورد : دولت‌های‌کوچکتر را نابودکرد ؛ بر توان دولتی افزود که هم اکنون در ایتالیا قـدرتی داشت ؛ پای بیگانه‌ای بسیار نیرومند را بدانجا گشود ؛ خود در ایتالیا منزل نکرد ؛ و کوچ‌نشین‌هائی درآنجا برپا نکرد . با اینهمه ، این خطاها چه‌بسا تا زمانی‌که وی زنده بود بدو زیانی نمی‌رساند اگر به‌خطای ششمین دست نمی‌یازید ، و آن دست‌اندازی به قلمرو ونیزیان بود . وی اگر دست‌کلیسا را قوی نساخته و پای اسپانیا را به ایتالیا نگشوده بود ، فروکوفتنِ ونیزیان کاری خردمندانه و ضروری بود . اما با آن کارها این یك سزاوار نبود ؛ زیرا تا زمانی کـه ونیزیان قدرتمند بـودند هرگز نمی‌گذاشتند کسی خیال دستیابی بـه لومباردی را در سر داشته باشد . و البته عزم ونیزیان تا زمانی بر جای بودکه خود بر لومباردی دست داشتند و دیگران هم نمی‌خواستند [بخش فرانسویِ] لومباردی را از فرانسه بگیرند و به ایشان بسپارند و نیز دل آن را نداشتند که هم با فرانسه درافتند هم با ونیز .

اگر بگوئید لوئی رومانیا را از آنرو به‌آلکساندر سپرد و پادشاهی ناپل را به اسپانیا که از جنگ بپرهیزد ، بنا به آنچه گذشت خواهم گفت‌که پرهیز ازجنگ هرگز نمی‌باید مایهٔ برهم‌خوردن نقشه‌ها شود ، زیرا از جنگ‌گزیری نیست و چه‌بسا واپس افتادن آن به سود حریف باشد . و اگـر بگویندکـه شاه با پاپ پیمان بسته بود که وی را درآن کار یاری کنـد تا پاپ نیز همسر او را طلاق دهد و به روآن[1] مقام کاردینالی ببخشد ، آنجا به این نکته پاسخ خواهم گفت‌که به موضوع عهد و وفای شهریاران و شیوهٔ پایبندی ایشان بدان ، بپردازم .

بدینسان ، شاه لوئی لومباردی را از آنرو از دست دادکه هیچیك ازآن اصولی راکه دیگران برای‌گرفتن سرزمینی و نگاه‌داشتن آن به‌کار می‌برند ، به کار نبست . و این امـر بدیهی است و جای شگفتی نیست . من در نانت[2] در این بـاب با روآن

---

1. Rouan 2. Nantes

سخن گفتم ، آن زمان که والنتینو (و این نامی است که مردم به چزاره بورجا ، پسر پاپ آلکساندر ، داده‌اند) به رومانیا لشکر کشیده بود . هنگامی که کاردینال روآن با من گفت که ایتالیائیان از جنگ چیزی نمی‌دانند ، من در پاسخ گفتم که فرانسویان نیز از سیاست هیچ نمی‌دانند ، وگرنه نمی‌گذاشتند کلیسا چنین قدرتمند شود . در ایتالیا دیدیم که فرانسه چگونه اسباب قدرتمندی کلیسا و اسپانیا را فراهم کرد و این دو چگونه اسباب درهم‌شکستن فرانسه را فراهم آوردند . از این یک حکم کلی برمی‌آید که همواره درست است یا کمتر نادرست از کار در می‌آید ، و آن اینکه هر که اسباب قدرتمندی دیگری را فراهم کند اسباب بیچارگی خود را فراهم کرده است ، زیرا آن اسباب قدرتمندی را یا با حیله‌گری فراهم آورده است یا با زور و این هر دو مایهٔ بدگمانی کسی است که [با زور دیگری] به قدرت رسیده است .

فصل چهارم
چرا در پادشاهی داریوش ، که به دست اسکندر افتاد ، پس از مرگ اسکندر مردم بر جانشینان وی نشوریدند

با درنظر گرفتن دشواری‌های نگاهداری از یک کشور نوبنیاد ، برخی چه بسا از این درشگفت باشند که چرا پس ازمرگ اسکندر ، که دراندی سال فرمانروای تمامی آسیا شد ، در چنین قلمروی که هنوز آرام نگرفته بود ، برخلاف انتظار ، شورشی رخ نداد و جانشینانش با خیال آسوده فرمانروائی کردند و جز درگیری‌هائی که میان خود از سر همچشمی‌ها و جاه‌طلبی‌ها داشتند ،گرفتاری دیگری پیش نیامد .

پاسخ من اینست که پادشاهی‌هائی که در تاریخ از آنها یاد شده بر دوگونه اداره می‌شوند : یا به دست پادشاهی که مردم همه بندگان اویند و وزیرانش در سایهٔ مرحمت و رخصت او در ادارهٔ پادشاهی شرکت دارند ، یا به دست شهریار و بزرگزادگانی اداره می‌شود که جایگاه والای خویش را نه در سایهٔ شهریار به دست

آورده‌اند کـه ازنیاکانشان به ارث برده‌اند . این بزرگزادگان ازخود ملك و رعیت دارند و رعایا ایشان را خداوندگارخود می‌شناسند و بطبع به ایشان مهر می‌ورزند . اما در کشورهائی کـه به دست یك شهریار و بندگانش اداره می‌شونـد ، شهریار را اقتدار بیشتری است ، زیرا که در تمامی کشور همه سرسپردهٔ اویند و دیگـران را مردم به نام وزیر و دبیر می‌شناسند و مهری به ایشان ندارند .

نمونهٔ ایـن دوگونه حکومت در روزگار ما پادشاهی ترك و پادشاهی فرانسه است . بر پادشاهـی ترك یك تن فرمانروائـی می کند و دیگران همه بندگان اویند . وی کشورخود را به سنجاق‌ها[۱] بخشبندی می کند و به هر یك فرمانروائی می‌فرستد و آنان را به خواست خود جا به جا می کند . اما پیرامون شاه فرانسه را بزرگزادگانی گرفته‌اند که تبار کهن دارند و رعایاشان ایشان را می‌شناسند و بدیشان مهر می‌ورزند ؛ و هر یك را جاه و دستگاهـی است که شاه نمی‌توانـد از ایشان واستانـد مگر آنکه خویشتن را به خطر اندازد . از اینرو ، اگـر کسی این دو را با هم بسنجد می‌بیندکه گرفتن کشور تـرك بسیار دشوار است ، اما اگر کسی آن راگرفت ، نگاه‌داشتن آن آسان خواهد بود . حال آنکه کشور فرانسه را از چندین جهت ، آسانتر می‌تـوان گرفت ، اما نگاه‌داشتن آن دشواری‌های بزرگ دارد .

علت دشواری دستیابی به پادشاهی ترك آنست کـه درآنجا امکان آن نیست که امیران محلی یك کشورگشای بیگانه را بـه درون فراخوانند ، و نیز ، به دلایلی که یادکردیم ، نمی‌توان امید بست کـه پیرامونیان فرمانـروا بر وی بشورند و به دشمن بپیوندند ، زیرا ایناز بندگان سرسپردهٔ خداوندگار خویشند و به خیانت واداشتنشان بسیار دشوار است ؛ و نیز اگرخیانت کنند وجودشان سودی چندان ندارد ، زیرا ، به همان دلایلی که گفتیم ، مردم از ایشان پیروی نمی کنند . بنابراین ، هر که به کشور ترك بتازد می‌باید به خاطر داشته باشدکه باکشوری یکپارچه رو به رو خواهد بود و می‌باید به نیروی خود پشتگرم باشد نه‌گسیختگی نیروی حریف . اما همینکه سلطان ترك درمیدان جنگ شکست خورد و از پای درآمد و دیگر نتوانست لشکری فراهم

۱. نام بخشبندی‌های اداری کشور عثمانی، برابر ایالت ، دراصل گویا به معنای پرچم بوده است.

آورد ، چیزی که مایهٔ نگرانی باشد دیگر درکار نخواهد بود ، مگرخاندان سلطان که‌آن نیز اگر ازمیان برداشته شود ازکسی دیگر نمی‌باید هراسید ، زیرا دیگران را در چشم مردم ارجی نیست و همانگونه که هیچ کشورگشا پیش ازگشودن آن کشور امیدی به یاری ایشان نمی‌تواند داشت ، پس از آن نیز نمی‌باید هراسی از ایشان به دل داشته باشد .

اما در پادشاهی‌هائی که حکومتی همچون فرانسه دارند ضد این رخ می‌دهد ، یعنی با همراه‌کردن یکی از بارونها می‌توان راه به آن کشورگشود . زیـرا همیشه کسانی یافت می‌شوند که از وضع ناخشنودند وخواهان دگرگونی آنند . چنین کسانی می‌توانند ، به دلایلی کـه گفتیم ، دروازه هـای کشور را به روی شما بگشایند و راه پیروزی را هموارگردانند ، اما پس‌ازآن چون خواستید حکومت خویش را پایدار کنید با دشواری‌های بی‌شمار رو به‌رو خواهید شد ، چه از سوی کسانی که به یاری شما برخاسته‌اند چه از سوی کسانی کـه سرکوب شده‌اند . از میان برداشتن خاندان شاهی نیز خواست شما را برنخواهدآورد ، زیرا هنوز والاتباران هستند و می‌توانند سر به شورش بردارند و ازآنجـاکه نه می‌توانید ایشان را خرسندکنید و نه از میان بردارید ، هرگاه فرصت فرا رسد حکومت را از چنگ شما خواهند ربود .

اکنون ، اگـر در کار دولت داریوش بنگرید خواهید دیدکه آن نیز همانند کشور تـرکان بود و بر اسکندر بـود کـه نخست وی را درهم‌کوبـد وکشورش را بستاند ، و چون پیروزی به دست‌آمد و داریوش کشته شد ، به‌دلایلی که برشمردیم ، عنـان دولت بی درد سر درکف اسکندر قـرار گرفت . و اگـر جانشینانش همپشت می‌بودند ، بی‌درد سر از آن بهره‌مند می‌گشتند ، زیرا که هیچ فتنه‌ای جز آن کـه خود می‌انگیختند درکار نبود .

اما نگاه داشتن کشوری که سامانی همچون فرانسه دارد ، بدین‌آسانی نیست . چنین بودکـه در اسپانیا و فرانسه و یونان آنهمه شورش‌ها به ضد رومیان برپا شد ، زیرا که [پیش ازچیرگی رومیان] هر یك از این کشورها از امیرنشین‌های بسیار ترکیب یافته بود و تا زمانی کـه یاد آنها در خاطره‌ها بود حکومت رومیان پایه‌ای

استوار نداشت و هنگامی استواری یافت که فرمانروائی ایشان پایدار گشت و نیرو گرفت و یاد آن امیرنشین‌هـا به فراموشی سپرده شد . سپس ، هـرگاه میان رومیان جنگـی در می‌گرفت ، هر طرف به نسبت قدرتی که به دست آورده بود [در آن کشاکش] از پشتیبانی سرزمین‌های گشوده برخوردار می‌شد و ازآنجا که خاندان‌های فرمانروایان پیشین ازمیان رفته بودند ، جز رومیان سروری برای خود نمی‌شناختند .

با به‌خاطر داشتن این نکته‌ها ، برای ما جای شگفتی نخواهد بود اگر ببینیم که اسکندر چه‌آسان به فرمانروائی برآسیا ادامه داد ، حال آنکه پورهوس[1] و کشور-گشایانی چون او چه دشواری‌ها برای نگاه داشتن گشوده‌های خویش داشتند ؛ چه این ماجرا ربطی به‌کم وبیشی توانائی کشورگشا ندارد ، بلکه بسته به نوع دولتی است که برآن سرزمین‌ها فرمانروائی می‌کند .

فصل پنجم
در باب شیوهٔ حکومت بر شهرها یا امیرنشین‌هائی که پیش از آن با قوانین خود می‌زیسته‌اند

هرگاه کشورهای نوگشوده ، چنانکه گفتیم ، به زندگی‌آزادانه با قوانین خود خوگر باشند ، برای نگاهداشت آنها سه راه درکار است : نخست ، ویران کردنشان ؛ دوم ، قرار دادن پایتخت درآنجا و زیستن پادشاه درآن ؛ و سوم ، آزاد گذاشتنشان برای زیستن با قوانین خود و گرفتن خراج از ایشان و نهادن گروهی بر سر کار کـه رابطهٔ دوستانه را نگاه دارند . چنین حکومتی کـه دست‌نشاندهٔ شهریار است ، آگاه است کـه بدون نگاه داشتن جانب او و دوستی او پایـدار نخواهـد ماند و از دل و جان به هواداری وی برخواهد خاست . بنابراین ، بهترین راه گرداندن شهری کـه به آزادی خـوگـرفته است ــ اگـر بنا نباشد کـه نابود شود ــ آنست کـه به دست

---
1. Pyrrhus

شهروندانش سپرده شود .

اسپارتی‌ها و رومی‌ها نمونه‌های آن را به‌دست داده‌اند . اسپارتی‌ها با گماشتن گروهی از شهروندان آتن و تبس[1] بر این دو شهر بر آن‌ها فرمان می‌راندند ، و با اینهمه آن دو را ازدست دادند . اما رومیان بـرای نگاه داشتن کاپوا[2] و کارتاژ[3] و نومانسیا[4] آنها را ویران کردند و هرگز از دست ندادند . آنان می‌خواستند بر یونان کمابیش مـانند اسپارتیان فرمانروائی کنند ، یعنی ایشان را آزاد گـذارنـد تا با قوانیـن خود زندگی کنند ، اما کامیاب نشدند . ازینرو ، بـرای نگاهداشت آن سرزمین ناگـزیر شهرهای بسیار را ویران کـردند . و براستی برای نگاهداشت آنهـا راهی بهتر از ویران کردنشان نیست . کسی که به سروری شهری دست یابد که به‌آزادی خو گرفته است و آن را ویران نکند ، اسباب سرنگونـی خود را فراهم کـرده است . زیـرا هنگامی کـه اسباب شورش فراهم شود ایـن شهر به نـام آزادی و نهادهـای دیرینهٔ خویش به پا خواهد خاست ؛ چرا کـه نه گذشت زمـان آن خاطـره را به فراموشی سپرده است ، نه بهره‌ای کـه از فرمانروایان تازه می‌برند . شما هراندازه هـم کـه کوشا و دوراندیش باشید ، باز تا مردمان آن ولایت را ازهم نپراکنده‌اید آنان نه آن نام را از یاد خواهند برد نه آن نهادها را . بلکه تا فرصتی یابند بدان‌ها روی خواهند کرد ، چنان که مردم پیزا کردند پس از یکصد سال که در بند فلورانسیان بودند .

و اما هنگامی که شهری یا ولایتی به زندگی درسایهٔ پادشاهی خو گرفته باشد که دودمان وی برباد رفته باشد ، این مردمان کـه ازسوئی به فرمانبری خو گرفته‌اند و از سوی دیگر سایهٔ پادشاهِ پیشین برسرشان نیست ، نخواهند توانست از میان خود کسی را به پادشاهی برگزینند و درگرداندن خویش ناتوان خواهند بود . به این دلیل دیر تن به شورش درخواهند داد و شهریار تازه آسانتر می‌تواند دل آنان را به‌دست آورد و رامشان کند . اما در جمهوری‌ها مردم پرجنبشتر نـد و خشم‌آورتر و کین‌خواه‌تر ، و یاد آزادی دیرینه ایشان را آرام نخواهد نهاد . در مورد جمهوری‌هـا بهترین کار یا ویران کردنشان است یا خانه کردن شهریار در آنها .

---

1. Thebes 2. Capua 3. Carthage 4. Numantia

فصل ششم
در باب کشورهائی که به نیروی بازوی خود می‌گیرند

جای شگفتی نیست اگر که من درسخن گفتن از پادشاهی‌های نوبنیاد از والاترین نمونهٔ پادشاه و دولت سخن رانم ، زیرا مردم همواره در راههائی گام می‌زنند که دیگران هموار کرده‌اند و درکارهای خویش راه تقلید می‌پویند ، گرچه نمی‌توانند درست پا در جای پای دیگران بگذارند یا بدانجا رسند که پیشروانشان رسیده‌اند . خردمند آن کسی است که به راه بزرگان رود و شیوهٔ مردان بزرگ را پی‌گیرد تا اگر به بزرگی نیز نرسد همتش را بزرگ شمرند ؛ و یا همچون کماندار چیره‌دستی باشد که برد کمان خویش را می‌شناسد و آنگاه که آماج دور باشد هنگام نشانه رفتن تیر را بلندتر پرتاب کند ، اما نه برای پرتاب به بلندی بل برای آنکه بر آماج نشیند .

پس ، باید گفت در دولتی نوبنیاد که پادشاهی نوخاسته پی‌افکنده است ، کم و بیشی دشواری‌های نگاهداشت دولت بستگی بـه توانائی پادشاه دارد . و همین که وی از میان عامه برخاسته و به پادشاهی دست یافته است حکایت از تـوانائی یا بلندی بخت وی دارد و آشکار است که هریك از این دو خود می‌تواند کمابیش بسیاری از دشواری‌ها را از میان بردارد . با اینهمه ، مرد هرچه کمتر بر بخت تکیه زند پایگاهی استوارتر خواهد داشت . افزون براین ، اگـر پادشاه کشورهای دیگری را نستانده باشد و ناگزیر در کشور نوبنیاد خویش خانه کند ، پایگاهش استوارتر خواهد بود .

و اما ، درمیان آنانی که با تکیه برتوانائی خویش نه به یاری بخت به شهریاری رسیده‌اند ، بلندپایه‌ترینشان ، به‌گمان من ، موسا و کورش و رومولوس[1] و تسئوس[2] و کسانی مانند ایشانند . اگـرچه جای بحث دربارهٔ موسا اینجا نیست ، چرا کـه وی

---

1. Romulus 2. Theseus

جز به جای‌آوردن فرمان‌های خداوند کاری دیگر نمی کرد ، با اینهمه موسا درخور ستایش است ، زیرا بدانجا رسیده بود که عنایت خداوندی وی را سزاوار همسخنی با خداوند ساخته بود . اما اگر درکار کورش و کسانی چون اوبنگریم کـه کشورها گشوده‌اند و بنیاد پادشاهی‌ها را نهاده‌انـد ، همه را درخور ستایش خواهیم یافت . و اگر درکار و نهاد ایشان نیك بنگریم کار آنان را هیچ کم ازکار موسا نخواهیم یافت ، اگـرچه موسا را آموزگاری بـدان بزرگی بود . و چون درکردار و زندگانی اینان بنگریم می‌بینیم که بخت جز فرصت چیزی بدانان نبخشیده بود . بخت برای ایشان ماده را فـراهم‌آورد اما آنان بودند که بدان صورت بخشیدند . اگـر آن فرصت‌ها نمی‌بود توانائی‌هـای ذاتی ایشان نـاچیز می‌شد و بی‌آن توانائی‌ها فرصت‌ها بر باد می‌رفت .

ازینرو ، نخست موسا می‌بایست بنی‌اسرائیل را در مصر بنده و ستم‌دیده یابد تا آنان آمادهٔ آن باشند که برای رهائی ازبندگـی از وی پیروی کنند . بـرای آنکه رومولوس پادشاه روم و بنیانگذار کشور خویش شود ، می‌بایست درآلبا[1] نماند و در نوزادی وی را به دامن مرگ رهاکنند . کورش می‌بایست پارسی‌ها را از پادشاهی مادها ناخشنود یابد و مادها نیز از به سربردن در صلح دراز نرم و زنانه شده باشند . تسئوس اگرآتنیان را بی‌سر و سامان نیافته بودکجا می‌توانست توانائی ذاتی خود را پدیدارکند . ایـن فرصت‌ها بودکـه این مردان را بختیارکـرد و توانائی‌های ذاتی ایشان بودکه اسباب بهره‌گیری از این فرصت‌ها را فراهم‌آورد و سرانجام‌کشورشان را سربلند و نام‌آور ساخت .

مردانی اینچنین که پادشاهی را به زور بازوی خود به دست می‌آورند ، آن را دشوار به‌دست‌آورده اما آسان نگاه می‌دارند . بخشی از دشواری‌کار در پی‌ریزی نهادها و قانون‌های تازه‌ای است‌که استواری و ایمنی دولت نوبنیاد ناگزیر بازبسته بدان است . و باید به یاد داشت‌که کاری دشوارتـر از بنیادکردن سامانـی تازه و خطرناکتراز پیشبردآن و نامطمئنتر از کامیابی درآن نیست . زیرا بنیادگذار نظم‌نوین

1. Alba

همهٔ برخورداران ازنظم کهن را دشمن خویش خواهد ساخت ؛ و اگرچه هوادارانی برای نظم نوین می‌یابد ، اما هوادارانی نه چندان پرشور . زیرا اینان از سوئی از دشمنان هراسانند که قوانین کنونی پشتیبان آن‌هاست ، و ازسوی دیگـر دیرباوری بشر درمیـان است ، که چیزی را باور نمـی‌دارد مگر پس ازآزمونِ دور و دراز . ازینرو ، دشمنان دگرگونی چون فرصت یابند یورشی سخت خواهند آورد ، حال آنکه هواداران دگرگونی سخت به دفـاع ازآن برنخواهند خاست ، تا بـدانجا که چه‌بسا خود و بنیانگذار نظم تازه را در خطر افکنند .

برای آنکه این مسئله به‌خوبی روشن شود ، می‌باید نوآورانی را که به‌خود تکیه دارند ازآنانی که به‌دیگران تکیه می‌زنند ، بازشناخت ؛ یعنی آنانی را که هدف خود را به‌زور از پیش می‌برند ازآنانی که دست به دامن دیگران می‌شوند . گروه دوم همواره ناکام می‌مانند و به جائی نمی‌رسند ، اما آنانی که به خود تکیه دارند و کار را به‌زور از پیش می‌برند ، کمتر به خطر می‌افتند . ازینروست که همهٔ پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند . افزون بر این ، چنانکه گفتیم ، طبع مردم پیوسته رنگ به رنگ می‌شود . آنان را آسان می‌توان به سوئی کشید اما نگاهداشتنشان در آن جهت دشوار است . بنابراین ، می‌باید چنان کرد که هرگاه پایهٔ ایمانشان سست شود به زور ایمان آورند . موسا و کورش و تسئوس و رومولوس اگر سلحشور نمی‌بودند نمی‌توانستند دیرزمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند ، چنانکه در روزگار خود سرنوشت فرا جیرولامو ساوونارولا[1] را دیدیم که چون ایمان مردم به وی سستی گرفت ، او و نظم تازه‌اش چگونه سرنگون شدند ؛ و او نه وسیله‌ای برای پابرجا نگاه‌داشتن باورندگان خویش داشت نه راهی برای مؤمن ساختن ناباوران . چنین مردانی برای رسیدن به هـدف دشواری‌ هـای بسیار بر سر راه دارند و بیشترین خطر در راه ایشان در روزگاری است که بـرای رسیدن به هدف می‌کـوشند . وچون به‌مراد رسند و بزرگ داشته شوند و آنانی را کـه به کامیابی‌های ایشان رشك می‌برند ، از میان بردارند ، قـدرتمند و ایمن و محترم و

1. Frá Girolamo Savonarola

شادکام برقرار می‌مانند .

بر این نمونه‌های بزرگ می‌خواهم نمونه‌ای کوچکتر بیفزایم که به دیگران ناهمانند نیست و امید است که برای نوع خود بس باشد . و این نمونه هیرون سیراکوزی[1] است . وی ازمیان عامه برخاست و به پادشاهی سیراکوز رسید وتنها فراهم شدن فرصت را وامدار بخت خویش بود . مردم سیراکوز که زیرستم بودند ، وی را به سرداری برگزیدند و سپس به پاداش خدمت‌هایش به پادشاهی برداشتند . اما هیرون همان زمان که یکی از شهروندان ساده بود چنان شایستگی‌هائی از خود نشان داد که نویسندهٔ سرگذشتش نوشت : «وی از آنچه شایستهٔ پادشاهان است چیزی کم ندارد مگر یك پادشاهی .» هیرون سپاهیگری کهن را برانداخت وسپاهی تازه آراست : پیمان های دوستی کهن را برهم زد و پیمان‌های نو بست و با فراهم آوردن سپاهیان و همپیمانان [تازه] ، بنیان بنای خویش را استوار کرد . بنابراین ، دست یافتن به چنان پایگاهی دشوار و پر رنج بود ، اما نگاهداشت آن نه چندان .

فصل هفتم

در باب پادشاهی‌هائی که به زور بازوی دیگران گرفته‌اند یا به یاری بخت

آنان که از میان عامه تنها به یاری بخت به پادشاهی می‌رسند ، کوشش چندانی نمی‌کنند ، اما برای ماندن در آن جایگاه می‌باید سخت بکوشند . آنان این راه را چنان می‌پیمایند که گوئی پرواز می‌کنند . اما چون به اوج رسند دشواری‌ها آغاز می‌شود . چنین است وضع کسانی که با پول به قدرت دست می‌یابند ، یا در سایهٔ کسی دیگر . چنان که فرمانداران برگماشتهٔ داریوش در یونان ، در شهرهای ایونیا[2] و هلسپونتوس[3] ، چنین بودند ؛ زیرا می‌بایست برای نگاهداشت امنیت وعظمت پادشاهی

1. Hieron of Syracuse 2. Iona 3. Hellespontos

داریوش بر این شهرها فرمان رانند . همینگونه بود وضع کسانی که [در امپراتوری روم] با رشوه دادن به سپاهیان از شهروندی به امپراتوری می‌رسیدند . چنین کسانی تکیه بر نیکخواهی و بخت آنانی می‌زنند که ایشان را بر کشیده‌اند ، که این هر دو تکیه‌گاهی است ناپایدار و لرزان . آنان نمی‌دانند چگونه باید فرماندهی کرد ، زیرا فرماندهی از کسانی که هیچگاه در کار دولت نبوده‌اند ساخته نیست ، مگر آنکه از هوشمندی و کاردانـی بسیار بـرخوردار باشند ؛ و نمی‌توانند فرماندهـی کنند زیرا ایشان را سپاهیانی سرسپرده و وفادار نیست .

حکومت هائی کـه یکشبه برپا می‌شوند ، همچون هرچیزی کـه درطبیعت به شتاب زاده شود و ببالـد ، تنه و ریشه‌ای استوار ندارند و به نخستین تندباد بـر کنده می‌شوند ، مگر آنکه مردانی که یکشبه به شهریاری می‌رسند ، چنانکه گفتیم ، چنان توانا باشند کـه بدانند آنچه را دست بخت در دامانشان افکنده است چگونه می‌باید نگاه داشت و آن اسبابی را که دیگران از پیش بـرای شهریاری فراهم آورده‌اند ، ایشان از پس فراهم آورند .

درباب این دو شیوهٔ رسیدن به شهریاری ، یعنی رسیدن به زور بازوی خویش یا به یاری بخت ، می‌خواهم از دو نمونه یاد کنم کـه درخاطره‌ها زنـده است ، یکی فرانچسکو اسفورتسا و دیگری چزاره بورجا . فرانچسکو با وسایل درخور و توانائی شگرف ازمردی ساده به امیری میـلان رسید و آنچه را با هـزارخون جگر به دست آورده بود با خیالی آسوده نگاه داشت . ازسوی دیگر ، چزاره بورجا ، که وی را امیر (دوك) والنتینو می‌نامند ، از دولت پدر خویش به امیری رسید و با از میان رفتن آن دولت آن مقام را از کف داد ، با آنکه کرد آنچه را که هر مرد دوراندیش و توانا می‌باید بکند تا قدرت خویش را در ملکی کـه با زور و یاری بخت دیگران به دست آمده استوار سازد . زیرا همانگونه کـه گذشت ، مردی با توانائی شگرف می‌تواند پایه‌های بنای دولت خویش را پس از رسیدن به قدرت استوار گرداند ، اگرچه این کار معمار و بنای وی را به خطر می‌افکند . بنابراین ، اگر همهٔ گام‌هائی را که این امیر برداشت در نظر آوریم ، خواهیم دید که وی پایه‌های استواری برای قدرت آیندهٔ

خویش نهاد؛ و بحثی درین باب بیجا نخواهد بود، زیرا برای یك شهریار نوخاسته نمونه‌ای آموزنده‌تر از کارهای چزاره نمی‌یابم. و اگـر از کرده‌های وی حاصلـی برنیامد، گناه نه از او که شومی بختش بود.

آلکساندرششم که آرزو داشت فرزند خویش را مقامی والا بخشد، دشواری‌های بسیار رویارو یا در کمین داشت. نخست آنکه، راهی نیافت که وی را در ولایتی جز آن‌ها که از آن کلیساست به امیری رساند. اما می‌دانست که اگر یکی از آن‌ها را به چزاره بسپارد، امیرمیلان و نیز ونیزیان خرسند نخواهند بود، زیرا ایالت‌های فاینتسا و ریمینی هم‌اکنون دست‌نشاندهٔ ونیزیان بودند. ازسوی دیگر، نیروهای ایتالیا بویژه آن‌هائی را که از ایشان چشم یاری داشت، دردست کسانی می‌دید که ازقدرت گرفتن پاپ بیم داشتند، یعنی در دست خاندانهـای اورسینی[1] و کولوننا[2] وهمپیمانانشان؛ و بدیشان پشتگرم نمی‌توانست بود. پس تنها کاری کـه می‌توانست کرد این بود که آشوبی به پا کند و آنان را به جان هم اندازد تا بخشی از سرزمین‌هاشان را به دست آورد. و این کاری بود شدنی، زیرا وی بوی برد که ونیزیان، به انگیزه‌هائی دیگر، در پی آنند که فرانسویان را به ایتالیا بازگردانند. اما آلکساندر نه تنها با ایـن قصد ایشان نستیزید، بلکـه با رواداشتن طلاق میان شاه لوئی و همسر پیشینش، راه ایـن کار را هموار کرد. پس شاه [فرانسه] به یاری ونیزیان و با رضایت آلکساندر پای به ایتالیا نهاد و هنوز به میلان نرسیده بود که پاپ [آلکساندر] ازشاه سپاهیانی‌خواست تا به یاری آن‌ها به [ولایت] رومانیا لشکرکشد؛ و رومانیا کـه شاه را پشت سرپاپ دید، به وی تسلیم شد. امیر [والنتینو] رومانیا را فروگرفته و [خاندان] کولوننا را فروکوفته بود و سر استوار کـردن پایگاه خویش و پیشروی داشت، اما دو چیز وی را از این کار بازداشت: یکی، بدگمانی به وفاداری سپاهیانش؛ و دوم، بدگمانی به سیاست فرانسه. یعنی، ازآن بیم داشت که مبادا سپاهیان اورسینی، کـه در رکابش بودنـد، به او وفادار نمانند و نه تنها وی را در پیشروی یـاری نکنند کـه به چنگ آورده‌هـایش را نیز از وی بربایند؛ و دیگر آنکـه، شاه فرانسه نیز چه بسا اینچنین

---

1. Orsini 2. Colonna

می‌کرد. بدگمانی امیر به سپاهیان اورسینی ازآنجاآغازشد که پس از گرفتن فاینتسا به بولونیا تاخت و دید که این سپاهیان در این تاخت و تاز به جان و دل نمی‌کوشند. و نیت شاه هنگامی بر وی آشکارا شد که پس ازگرفتن امیرنشین اوربینو[1]، به توسکانا تاخت و شاه او را از آنجا بازپس خواند. پس امیر بر آن شد که دیگر بر بازو و بخت دیگران تکیه نزند.

پس در نخستین گام پایگاه دار و دسته‌های هوادار اورسینی و کولوننا را در رم سست کرد و با بخشیدن پول و مقامی درخور بزرگزادگانشان را به سوی خود کشید، چنانکه چند ماه نگذشته بود که همگی از دار و دسته‌های خود بریدند و به امیر پیوستند. سپس با پاشیدن هواداران کولوننا درکمین نشست تا سران اورسینی را نیز از میان بردارد و این فرصت زود به چنگ آمد و او ازآن به خوبی بهره گرفت. اورسینیان که سرانجام دریافته بودند بالاگرفتن کار امیر و کلیسا به معنای پایان کار ایشانست، در ماجونه[2]، در نزدیکی پروجا[3]، گردآمدند. و در پی آن بود که آشوبی در اوربینو و شورش‌هائی در رومانیا درگرفت که امیر را نخست به خطر افکند؛ اما امیر به یاری فرانسویان برهمه چیره شد. وی قدرت پیشین خویش را باز یافت، و از آنجا که دیگر نه به فرانسویان پشتگرم بود نه به نیروهـای بیگانهٔ دیگر، برای پاسداری ازقدرت خویش به نیرنگ روی‌آورد. و در نیرنگ‌بازی چنان استاد بود که اورسینیان نیز به پادرمیانی سینیور پائولو[4](که امیر با بخشیدن پول و جامه‌ها و اسبان و با تدبیرهای بسیار دلش را نرم‌کرده بود) با امیر از درآشتی درآمدند و با ساده‌دلی در سنیگاللیا به چنگ وی افتادند. با نابودکردن سران و پیوستن پیروانشان به اردوی امیر وی پایه‌های قدرت خویش را استوارکرد و تمامی رومانیا و امیرنشین اوربینو را در چنگ گرفت و بالاتر از همه پشتگرم به دوستی مردم بود که در سایهٔ حکومت وی مزهٔ آسایش را چشیده بودند.

ازآنجا که از این نکته نمی‌توان گذشت و دیگران می‌توانند از آن سرمشق بگیرند، آن را رها نمی‌کنم. چون امیر بر رومانیا فرمانروا شد، دریافت که برآنجا

1. Urbino 2. Magione 3. Perugia 4. Signor Paolo

فرمانروایانی ناتوان حکومت کرده‌اند که به جای فرمانروائی بر رعایا ایشان را غارت می‌کرده‌اند و درمیان ایشان بیشترمایهٔ آشوب بوده‌اند تا مایهٔ یگانگی ، تا بدانجا که آن ولایت در راهزنی و زد و خورد و آشوبگری غرقه بود . پس ، برای بازگرداندن آرامش و فرمانبری ازحکومت نیاز به‌آن دیدکه حکومتی شایسته برایشان بگمارد . و جناب رمیرو دِ ارکو[1] را برایشان گماشت که مردی بود کاردان و سنگدل ؛ و وی را قدرتی تمام بخشید . رمیرو در اندك زمانی آرامش و یگانگی را به رومانیا بازگرداند و درکارخویش سخت کامیاب گشت . سپس امیر بر آن شدکه سپردن اینهمه قدرت به کف یك نفر سزاوار نیست ، زیرا چه‌بسا کار را ازحد بگذراند . پس در مرکز ولایت دیوان قضائی برپا کـرد و رئیسی بلندپایه بر آن گمارد و هرشهری نماینده‌ای در این دیـوان داشت . و چون می‌دانست که سخت کشی‌هـای گذشته مردم را اندکی از او بیزار کـرده است ، برای زدودن این زنـگ از خاطرِ مردم و انگیختن مهر ایشان بـه خویش ، برآن شد تا وانمودکندکه‌آن سنگدلی‌ها نه ازوی که ازطبع بدخوی وزیر سر زده است و این زمینه‌ای شد برای آنکـه مردم بامدادی در میدان چسنا[2] سر بریـدهٔ رمیرو را درکنار جسدش ببینند ، با کُنده‌ای وکارد خونینی درکنار آن . ناهنجاری این منظره مردم را چندی آرام و رام کرد .

و اما ، بازگردیم به اصل سخن خود . باری ، امیر اکنون خود را چندانکه بایـد قدرتمند می‌یافت و خطری رویاروی خویش نمی‌دید ، چرا کـه سپاهی از آن خویش داشت و آنانی را که بدو دست داشتند و می‌توانستند گزندی برسانند درهم شکسته بود . و ازآنجا کـه سر پیشروی داشت ، می‌بایست فرانسه را از چشم دور ندارد ، زیرا می‌دانست که شاه [فرانسه] سرانجام به خطای خودآگاه شده و وی را رخصت پیشروی نخواهد داد . آنگاه در پی یافتن هم‌پیمانان تازه برآمد و هنگامی که سپاهیانش به‌سوی ناپل روانه بودنـد تـا با اسپانیائیان ــ که گائتا[3] را درمیان گرفته بودند ــ درگیر شوند ، با فرانسویان به نرمی رفتار می‌کـرد ، زیـرا می‌خواست از جانب آنـان آسوده خاطر باشد . و اگر آلکساندر زنده می‌بود ، بـزودی درین کار

---

1. Remiro dé Orco 2. Cesna 3. Gaeta

کامیاب می‌شد .

چنین بود راه و روش وی در کارهای کنونی . و اما ، بزرگترین نگرانیِ امیر از آینده بود ؛ از اینکه پاپ آیندهٔ چه بسا با وی بر سر مهر نباشد و بکوشد تا آنچه را که آلکساندر بدو بخشیده است بازپس گیرد . ازینرو ، بر آن شد که از چهار راه جلو این پیشامد را بگیرد : یکم ، نابود کردن خاندان همهٔ فرمانروایانی که سرزمینشان را گرفته بود تا پاپ نتواند آنان را بر وی بشوراند ؛ دوم ، نزدیك کردن همهٔ بزرگزادگان رم به خود تا ، چنانکه دیدیم ، پاپ را درمیان حلقهٔ خود داشته باشند ؛ سوم ، زیر نفوذ آوردن هرچه بیشتر انجمنِ کاردینال‌ها ؛ چهارم ، به دست آوردن قدرتی که بتوان درمرگ پاپ باآن نخستین ضربه [ی دشمنان] را تاب آورد . وی از این چهار ، هنگام مرگ آلکساندر ، به سه هدف دست یافته بود و به چهارمین نیز کمابیش نزدیك شده بود . از خاندان‌هائی که فرمانروائی را از ایشان ستانده بود هرچه توانست کشت و جز اندکی نتوانستند از چنگ وی بگریزند . بزرگزادگان رمی را با خود همراه کرده بود و در انجمن کاردینال‌ها بسیاری با او یار بودند . سپس برای گسترش قدرت بر آن شد که فرمانروای توسکانا شود . پروجا و پیومبینو را هم اکنون زیرفرمان داشت و پیزا نیز دست‌نشاندهٔ وی بود . فرانسه هم دیگر مایهٔ نگرانی نبود (زیرا فرانسویان ناپل را به اسپانیائیان باخته و هر دو کشور خواهان نزدیکی به امیر بودند) و پیزا نیز بزودی به قلمرو وی می‌پیوست ، و از پی آن لوکا و سی‌یه‌نا نیز ، به سبب بیزاری از فلورانسیان و یا از ترس ، تسلیم می‌شدند بی آنکه کاری از دست فلورانسیان برآید . و اگر وی در همان سالی که آلکساندر درگذشت به این کامیابی‌ها دست یافته بود ، چنان قدرتمند و نام‌آور می‌شد که می‌توانست برسر پای خویش بایستد و به قدرت و بازوی خود تکیه زند نه بربخت و بازوی دیگران .

اما آلکساندر در پنجمین سالی که چزاره تیغ کشیده بود درگذشت و امیر را درحالی وانهاد که تنها بر ولایت رومانیا فرمانروائی بی‌چون و چرا داشت و دیگر همه‌چیز نااستوار بود و وی در میان دو دشمن با سپاهیان بسیار نیرومند گرفتار آمده و از بیماری در بستر مرگ افتاده بود . با اینهمه ، امیر بسی دلیر و توانا بود و نیك

می‌دانست که چگونه باید با دیگران کنار آمد یا ایشان را از سر راه برداشت؛ و پایه‌ای که در این مدت کوتاه نهاده بود چنان استوار بود که اگر آن دو سپاه وی را در میان نگرفته بودند و یا چنان بیمار نگشته بود، بر همهٔ دشواری‌ها چیره می‌شد. استواری این پایه از آنجا پیداست که رومانیا بیش از یك ماه چشم به راهش ماند و در رم با اینکه نیمه جان بود کسی به وی دست نیازید، و با آنکه دسته‌های بالیونی[1]، ویتللی[2]، و اورسینی به رم آمدند نتوانستند برضد او کاری کنند. و اگر نمی‌توانست کسی را که می‌خواهد به مقام پاپی برساند، دست‌کم کسی که او نمی‌خواست نمی‌توانست به این مقام برسد. باری، اگر هنگام مرگ آلکساندر، امیر تندرست می‌بود کارها همه آسان می‌شد. روزی که یولیوس دوم به پاپی برگزیده شد، امیر با من گفت که برای هنگام مرگ پدر فکر همه چیز را کرده و چارهٔ هرکاری را اندیشیده بود جز آنکه خود نیز درآن هنگام در بستر مرگ افتاده باشد.

چون همهٔ کرده‌های امیر را بازمی‌نگرم، درآنها چیزی نمی‌بینم که سزاوار سرزنش باشد، بلکه، به گمان من، همگی سرمشقی است برای همهٔ کسانی که به یاری بخت و بازوی دیگران به قدرت می‌رسند. امیر مردی بود بلندهمت و بلندپرواز و جز آنچه کردکاری از وی برنمی‌آمد و تنها کوتاهی زندگی آلکساندر و بیماری خود او بود که نقشه‌هایش را ناتمام گذاشت. باری، هیچ شهریار نوخاسته‌ای سرمشقی زنده‌تر از کردارهای این مرد نخواهد یافت اگر که بخواهد خود را از دشمنان در امان دارد و دوستانی به دست آورد و به نیروی بازو یا به نیرنگ پیروز شود و در مردم هم مهر برانگیزد و هم ترس؛ سپاهیانش از وی فرمان برند و بزرگش دارند؛ وآنانی را که می‌توانند و می‌خواهند به‌وی گزند رسانند ازمیان بردارد و بنیادهای نوآئین بگذارد؛ مردی که بخواهد هم سختکش باشد و هم مهربان، هم بزرگمنش و هم گشاده‌دست، هم سپاهی سرکش را براندازد و هم سپاهی فرمانبردار را پی‌افکند؛ و با شاهان و امیران چنان طرح دوستی دراندازد که با شوق به یاریش برخیزند و درگزند رسانیدن به وی پروا کنند.

---

1. Baglioni 2. Paolo Vitelli

امیر را تنها می‌توان در برگزیدن یولیوس دوم به مقام پاپی سرزنش کرد ، که گزینشی بود نادرست . زیرا ، چنانکه گفتیم ، اگر نمی‌توانست پاپ دلخواه خویش را برگزیند ، دست کم می‌توانست از افتادن آن مقام به دست کسی که خوشایند وی نبود پیشگیری کند . و نمی‌بایست اجازه می‌داد که یکی از کاردینال‌هائی که از او زخم خورده بود به این مقام برگزیده شود یا کسی که از او هراسان باشد . زیرا مردم یا از سر ترس به کسی گزند می‌رسانند یا از سر نفرت . از جمله کسانی که از او زخم دیده بودند یکی سان پیترو اد وینکولا[1] بود و دیگر کولونا و سان جورجو[2] و آسکانیو[3]. دیگران نیز ، جز کاردینال روآن و کاردینال‌های اسپانیائی ، اگر به این مقام برگزیده می‌شدند ، همه از وی هراسان می‌بودند . اسپانیائی‌ها ازآنرو از وی هراسی به دل نداشتند که هموطنش بودند و سرسپرده به وی . کاردینال روآن نیز پشتیبانی پادشاه فرانسه را داشت .

امیر می‌بایست نخست درآن بکوشد که یا یك اسپانیائی به پاپی رسد یا روآن ، نه‌آنکه سان پیترو اد وینکولا به این مقام دست یابد . هر که گمان کند مردان بزرگ با دلجوئی‌های تازه آزارهای دیرینه را از یاد می‌برند ، خود را می‌فریبد . پس امیر درگزینش خویش خطا کرد و همین در پایان کار سبب نابودی او شد .

فصل هشتم

درباب کسانی که با دست‌های آلوده به خون به قدرت می‌رسند

از دو راه دیگر نیز می‌توان به شهریاری رسید که نه یکسره بازبسته به بخت است نه مردانگی . گمان نمی‌کنم که ازپرداختن به این دو چشم می‌باید پوشید ، اگر چه درباب یکی از آن دو در جستاری در باب جمهوری‌ها می‌باید گسترده‌تر سخن

1. San Pietro ad Vincula 2. San Giorgio 3. Ascanio

گفت. یکی از این دو راه آنست که مردی با تباهکاری و خونریزی به شهریاری رسد؛ و دیگری آنکه، مردم یکی را از میان خود به شهریاری بردارند. در باب راه نخست دو نمونه به دست خواهم داد، یکی کهن و دیگری نو، بی‌آنکه در ماهیت آن سخنی گویم. وگمان می‌دارم که این دو نمونه کسانی را که بخواهند ازین شیوه پیروی کنند، بس باشد.

آگاثوکلس سیسیلی[1] نه‌تنها از میان عامه که از پایگاهی پست و فرودست به پادشاهی سیراکوز رسید. این مرد، که فرزند یك کوزه‌گر بود، در همهٔ پست و بلند زندگی خویش عمر را به تباهکاری گذراند، اما در تباهکاری‌های خویش نیز چنان تیز-هوش و چالاك بود که چون به صف سپاهیان پیوست کارش بالا گرفت تا آنکه به مقام پرایتوری[2] سیراکوز دست یافت. وچون به این پایه رسید برآن شد که شهریار شود وآنچه را که دیگران به دلخواه به وی واگذاشته‌اند با زور و بی‌آنکه وامی به دیگران داشته باشد، ازآن خود کند؛ و هامیلکار[3] کارتاژی را نیز، که همراه سپاهیان او در سیسیل می‌جنگید، درین کار با خود همرای کرد. پس روزی مردم و سنای سیراکوز را به بهانهٔ آنکه می‌خواهد برخی از امورآن جمهوری را با ایشان در میان گذارد، گرد آورد، و آنگاه به یك اشارهٔ وی سربازان همهٔ سناتوران و شهروندان توانگر را کشتند و با این کشتار شهریاری آن شهر را به چنگ آورد بی آنکه هیچ کس را در برابر وی یارای ایستادگی باشد و اگرچه دوبار کارتاژیان وی را در هم شکستند وسر-انجام در شهربندان گرفتند، نه تنها توانست از شهر دفاع کند، که بخشی از سپاه را به دفاع از آن گماشت و خود با بخشی دیگر به افریقا تاخت و در اندك زمانی شهربندان را شکست و کار را بر کارتاژیان چنان تنگ کرد که ناچار با وی پیمانی بستند و سیسیل را به وی واگذاشتند و خود به سرزمین‌های افریقائی خویش بسنده کردند.

بنابراین، اگر در کردار این مرد بنگریم، از یاری بخت با وی چیزی یا جز اندکی در کار نخواهیم دید، و چنانکه دیدیم توانست، بی‌آنکه کسی به یاریش بشتابد، با رویاروئی با هزاران گرفتاری و خطر، گام به گام از سپاهیگری به مقامی

1. Agathocles   2. Praetor   3. Hamilcar

والا رسد و پس از آن نیز با رویاروئی با خطرهای بسیار آن مقام را نگاه دارد . ولی کشتار همشهریـان و فریب دادن دوستان و نیرنگبازی و سنگدلی و پیمان‌شکنی را مردانگی نمی‌توان نامید . با چنین شیوه‌ها اگر چه به قدرت پادشاهی دست می‌توان یافت اما به بزرگی نمی‌توان رسید . اما اگر دلیری آگاتوکلس را در فروشدن در دل خطرها و برآمدن از آنها و نیز چالاکـی ذهنش را در رویاروئی با دشواری‌ها و چیرگی‌برآن ها در نظر آوریم ، نمی‌توان وی را فرودست‌تر از هیچ سردار بلندپایه شمرد ؛با اینهمه ، خونخواری آگاتوکلس و جنایت های بی‌شمارش وی را از شمار مردان بزرگ بیرون می‌نهد . دستیافت های وی را نه از اثـر بخت بلند مـی‌توان شمرد نـه از مردانگی .

به روزگار ما ، در زمان پاپی آلکساندر ششم ، مردی بود به نام اولیوروتتو[1] اهل فرمو ، کـه درخـردی پدر را از دست داده و عمویش ، جووانني فولیانی[2] وی را بـارآورده بـود و هنوز نوجوان بـود کـه عمویش او را بـرای سپاهیگری بـه پائولو ویتللی سپرد تـا نـزد وی پرورش یـابد و به جائی رسد . بـا مرگ پائولو ، اولیوروتتو به سپاهِ ویتلوتسو ، برادر پائولو ، پیوست و از آنجا که تیزهوش بود و دلاور ، در اندك زمانی به سرداری رسید و نامبردار شد . اما فرمان بردن از دیگران در نظرش ارجی نداشت . ازینرو ، برآن شد کـه به دستیاری برخی از شهرونـدان فرمو ، که بیشتر خواستار بندگی وطنشان بودند تا آزادی آن ، و با همرایی وهمراهی ویتللی ، آن شهر را بـه چنگ آورد . پس بـه عمویش جووانني فولیانی نامه‌ای نوشت و در آن گفت کـه با چند سال دوری از خـان و مان آرزوی دیدار او و شهر خویش را دارد و نیز قصد رسیدگی به ملك پدری خود را . و افزود که وی در این مدت جز در راه رسیدن به سربلندی نکوشیده و برای آنکه همشهریانش ببینند که وقت خود را بیهوده نگذرانده است ، برآنست که با موکبی از صد سوار با دوستان و خدمتگارانش با سربلندی بـه شهر درآید . و از جووانني درخواست که اسبابی فراهم آورد تا مردم فرمو از وی چنان پیشبازی کنند که مایهٔ سربلندی جووانني باشد ،

---

1. Oliverotto da Fermo   2. Giovanni Fogliani

که پرورندهٔ وی بوده است. جووانني نیز آنچه از دستش بر می‌آمد برای برادرزادهٔ خویش کرد و اهل فرمو را به پیشباز آورد و وی را به خانهٔ خویش فرودآورد. چون چند روزی گذشت، اولیوروتتو، که در اندیشهٔ نقشهٔ ناجوانمردانهٔ خود بود، بزمی باشکوه برپا کرد که جوانني فولیانی و همهٔ بزرگان فرمو را بدان فراخوانده بود. پس از برگذاری پـذیرائی و سور، اولیوروتتو بـه نیرنگ در باب مطالبی فتنه‌انگیز سخن به میان آورد و از بزرگی پاپ آلکساندر و پسرش چزاره و کارهاشان سخن راند که جووانني و دیگران در مخالفت به وی پاسخ گفتند. اما چون سخن به اینجا رسید یکباره برخاست و گفت که در این باره در خلوت سخن می‌باید گفت و به اتاقی دیگر روانه شد. جووانني و دیگر مردم شهر از پی وی روانه شدند. هنوز ننشسته بودند که سپاهیان از کمین بدر آمدند و جووانني و دیگران را از دم تیغ گذراندند. پس از ایـن کشتار، اولیوروتتو بر اسب نشست و در خیابان‌ها به راه افتاد و کاخ شورای شهر را در میان گرفت. شورا از ترس به وی گردن نهاد و رأی به برپائی حکومتی داد که الیوروتتو در آن به شهریاری رسید. او سپس همهٔ آنانی را که گمان می‌رفت خیالی در سرداشته باشند، به خاك افکند و با برپا کردن دستگاه اداری و سپاهی تازه خود را آسوده خاطر کرد، چنانکه در یك سالی کـه وی بر تخت شهریاری بود، نه تنها فرمو آرام بود که همسایگان [آن شهر] نیز از وی هراسان بودند. اولیوروتتو اگر فریب چزاره بورجا را نمی‌خورد و به دام وی نمی‌افتاد، چه بساکار او نیز همچون آگاثوکلس بالا می‌گرفت و برافکندنش مانند برافکندنِ آگاثوکلس کاری دشوار می‌بود. چنانکه گـذشت، چزاره در سنیگاللیا برای خاندان های اورسینی و ویتللی دام نهاد و اولیوروتتو را نیز به آنجا کشاند، و سرانجام، آنگاه که یکسال از کشتار کسانش می‌گذشت، وی را همراهِ ویتلوتسو، که آموزگار او در مردی و نامردی بود، خفه کردند.

شگفت اینست که کسانی همچون آگاثوکلس با آنهمه خیانت‌ها و تبه‌کاری‌ها در کشور خویش جان بدر می‌برند و می‌توانند پوزهٔ دشمنان بیگانه را به خاك مالند و از شهروندان کسی دامی بـرای ایشان نمی‌نهد، حال آنکه بسیاری دیگر کـه با

تباهکاری به قدرت رسیده‌اند نتوانسته‌اند فرمانروائی خویش را در زمان صلح نیز نگاه دارند تا چه رسد به روزگار آشفتهٔ جنگ . به گمان من ، مسئله بستگی به آن دارد که سخت کشی چگونه باشد ؛ درست به‌کار بسته شود یا نادرست . آنگاه می‌توان گفت که سخت‌کُشی به درستی انجام شده است (اگر بتوان از شرارت با این زبان سخن گفت) که با یك ضربه به انجام رسد و بیمی از کسی برجای نگذارد و پس از آن نیز دنباله‌گیری نشود مگر برای آسایش رعایا . و سخت‌کُشیِ نادرست آنست که خرده‌خرده انجام شود و با گذشت زمان به جای کاهش فزونی گیرد . آنانی که روش نخست را در پیش می‌گیرند می‌توانند ، به یاری خدا یا بشر ، کمابیش قدرت خود را استوار کنند ، چنانکه آگاثوکلس کرد . اما آنان که از راه دیگر می‌روند دشوار است که کامیاب بر آیند .

پس می‌باید یادآور شد که کشورستان می‌باید همهٔ زخم‌هائی را که بایست زد [برخود] روشن کند و ضربه را چنان یکباره و کاری فرود آورد که هر روز نیاز به از سر گرفتن آن نباشد . و بدینسان ، با آسوده کردن خاطر مردم و نواختن ایشان بتواند دل‌هاشان را به دست آورد . و آن کس که جز این کند ، خواه از بیمناکی یا سرگشتگی ، همواره می‌باید تیغ بر کف باشد و از رعایای خویش بیمناك ، چرا که مردم پیوسته از وی ستم می‌بینند و در سایه‌اش آسوده نمی‌زیند . زخم را یکباره می‌باید زد تا درد آن اندك ـ اندك از یاد برود ، و نیکی را خرده ـ خرده می‌باید کرد تا مزهٔ آن بیشتر در یاد بماند . و بالاتر از همه ، شهریار می‌باید با مردمان خویش‌ چنان سر کند که هیچ پیشامدی ، چه خوب چه بد ، رفتار وی را دگرگون نکند ، که درشتی پیشه کردن در روزگار سختی کاری است دیر و بی‌هنگام ، و نرمی پیشه کردن نیز کاری است بیهوده ، زیرا وی را ناگزیر از آن می‌دانند و از او سپاسگزار نخواهند بود .

فصل نهم
در باب شهریاری مردمی

و اما ، اکنون به موردی دیگر می‌رسیم ، و آن اینکه یکی از شهروندان نه با تباهکاری یا هیچ‌گونه سخت‌کُشی ، که به خواست همشهریانش به شهریاری میهن خود رسد . این را می‌توان شهریاری مردمی نامید که برای رسیدن به آن نه چندان به مردانگی نیاز هست نه به بخت ، بلکه برای‌آن زیرکی بس است . حال باید گفت که به این‌گونه شهریاری یا به خواست مردم می‌رسند یا به‌خواست سالاران . زیرا این دو گروه در همهٔ شهرها دیده می‌شوند ، و همه جا مردم در پی‌آنند که از سروری و زورگوئی سالاران رها شوند و سالاران در پی سروری بر مردم و زورگوئی به آنانند و از این دو خواستهٔ گوناگون در شهرها یکی از سه حالت پدید می‌آید : شهریاري ؛ آزادی یا بی سروری .

مردم و سالاران ، هر یک که فرصت یابند ، شهریاریی ازآن خویش بنا می‌کنند . سالاران هرگاه ببینند با مردم برنمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری می‌رسانند تا در پناه قدرت او به خواسته‌های خود برسند . مردم نیز هرگاه ببینند که با سالاران بر نمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری مـی‌رسانند تا در سایهٔ او بیاسایند . نگاهداشت شهریاری برای آن کسی که به یاری سالاران به شهریاری رسد دشوارتر است تا آن کس که به یاری مردم به شهریاری می‌رسد . آن که به یاری سالاران به شهریاری رسد ، خویشتن را در حلقهٔ کسانی می‌یابد که خود را همتایان وی می‌شمارند ، و از اینرو نمی‌تواند به دلخواه ایشان را فرمان دهد و سامان بخشد . اما آن که به یاری مردم به شهریاری رسد خود را بی همتا می‌بیند و کسی نیست ، یاکمتر کسی هست ، که از وی فرمان نبرد . افزون براین ، سالاران را بی‌آزار رساندن به دیگران و زور گوئی به ایشان ،

خرسند نمی‌توان کرد ، اما مردم را می‌توان ؛ زیرا خواسته های مردم نجیبانه‌تر است از سالاران ، ازآنرو که سالاران در پی زورگوئیند ، حال آنکه مردم جز این چیزی نمی‌خواهند که زور نشنوند . و نیز باید افزود که شهریار در میان مردمی که به وی کینه‌ور باشند آسوده نمی‌تواند زیست ، زیرا مردم بسیارند ، ولی از دشمنی سالاران اندیشه نمی‌توان کرد که اندك‌شمارند . شهریاری که دشمنی مردم را برانگیخته باشد بدترین چیزی که از ایشان چشم می‌تواند داشت آنست که مردم او را تنها گذارند . اما اگر سالاران دشمن شوند نه تنها وی را تنها خواهند نهاد که سر به نافرمانی برخواهند داشت . سالاران دوراندیشترند و زیرکتر و به هنگام برای نجات خود به پا می‌خیزند ؛ و همیشه به هواداری کسی برمی‌خیزند که بخت بیشتری برای بُرد داشته باشد . و نیز ، شهریار ناگزیر است همیشه با همین مردم سر کند ، اما سالاران را می‌توان از سر باز کرد ، زیرا هر روز می‌توان ایشان را افزود و کاست و به دلخواه برکشید یا فروکشید .

برای روشنتر کردن این جستار ، می‌گویم که در سالاران به دوگونه می‌باید نگریست : یا سرنوشت خود را به سرنوشت شما پیوند می‌زنند یا نمی‌زنند . آنانی را که به شما می‌پیوندند و اهل چپاول نیستند ، می‌باید بزرگ داشت و نواخت . وآنانی را که جز این می‌کنند بر دو دسته می‌باید کرد : نپیوستن ایشان یا از ترسانی و بی‌شهامتی فطری است ، که در این صورت می‌باید به کارشان گرفت و از ایشان بهره‌مند شد ، بویژه کسانی را که می‌توانند رایزنانی شایسته باشند . چه تا زمانی که روزگار سازگار است اینان شما را بزرگ خواهند داشت و در روز ناسازگار نیز از ایشان هراسان نمی‌باید بود . اما اگر به دلیلی خاص و از سر بلندپروازی است که سر نمی‌سپارند ، نشانهٔ آنست که اینان بیشتر غم خویش می‌خورند تا غم شما را . شهریار می‌باید نگران چنین کسانی باشد و از ایشان همچون دشمنان آشکار خویش هراسان باشد ، چرا که در روز ناسازگاری بخت به نابودی وی یاری خواهند کرد .

و اما ، آن که به یاری مردم به شهریاری رسد می‌باید در نگاهداشت دوستی

ایشان بکوشد ؛ و این کاری است آسان . زیرا مردم جز آن نمی‌خواهند که بر ایشان ستم نرود . اما آن که به رغم خواست مردم و به خواست سالاران به شهریاری رسیده است ، می‌باید نخست در آن کوشد تا دل مردم را به دست آورد و اگر ایشان را در پناه گیرد به آسانی با خویش برسر مهر خواهد آورد . هنگامی که مردم از شهریاری که چشم آزار دیدن از وی را دارند نیکی بینند بیشتر زیر بار منتش خواهند رفت و به وی سرسپرده‌تر از شهریاری خواهند شد که می‌توانست به یاری ایشان به پادشاهی رسد . برای به دست آوردن دل مردم راه های بسیار هست ؛ و از آنجا که هر وضعی را روشی درخور است و هیچ قاعده‌ای در کار نیست که درخور هروضعی باشد ، از پرداختن به آن درمی‌گذرم . اما ، بازمی گویم که دوستی مردم برای شهریار ضرور است ، و گرنه در روزگار ناسازگار پناهی نخواهد داشت . نابیس[1]، شهریار اسپارت ، توانست تاخت و تاز تمامی یونان و همچنین یکی از پیروزمندترین سپاه‌های رومی را تاب آورد و از کشور و تاج و تخت خویش چنانکه باید دفاع کند . تنها کاری که او هنگام بالاگرفتن خطر کرد آن بود که کار تنی چند را بساخت ، اما اگر مردم با وی یار نمی‌بودند از آن تاخت وتاز جان بدر نمی‌برد . کسی را با این ضرب‌المثل ، که زبانزد همگان است ، خلاف نیست و من نیز برآنم که « هر که تکیه بر مردم زند تکیه‌گاهش بر آب است » . اگر شهروندی ساده پایهٔ کار خود را بر مردم گذارد و گمان کند اگر روزی دشمنان درکمینش باشند یا در چنگال قاضی گرفتار آید ، مردم وی را نجات خواهند بخشید ، سرانجامش جز این نخواهد بود . چنین کسی چه بسا ، سرانجام ، روزی مانند گراکوسیان[2] در رم و جناب جورجو اسکالی[3] در فلورانس ، به خطای خویش پی خواهد برد . اما اگر شهریاری تکیه بر مردم زند ، شهریاری دلیر و شایستهٔ فرماندهی که در روز سختی خود را نبازد و اندیشهٔ همه چیز را کرده باشد و با شور و بااستواری خود در مردم شور برانگیزد ، مردم هرگز وی را وا نخواهند نهاد ، و خواهد دید که تکیه‌گاه خویش را برپایه‌ای استوار نهاده است .

---

1. Nabis 2. Gracchi 3. Giorgio Scali

اینگونه شهریاری‌ها هنگامی با خطر رو به رو می‌شوند که بخواهند حکومت مردمی را به حکومت خودکامه بدل کنند ، زیرا چنین شهریارانی زمام حکومت را یا خود به دست می‌گیرند یا به دست کارگزاران می‌سپارند . در صورت دوم ، حکومتشان ناتوانتر است و بیشتر درخطر ، زیرا یکسره وابسته به نیت کسانی است که به کارگزاری رسیده‌اند و بویژه روزی که کار دشوار شود با توطئه‌گری یا نافرمانی می‌توانند به آسانی شاه را سرنگون کنند ؛ و چون خطری پیش‌آید ، شاه فرصتی نخواهد داشت تا قدرت مطلق را به دست خود گیرد ، زیرا شهروندان و رعایا ، که به فرمانبری از کارگزاران خوگرفته‌اند ، در آن هنگامه گوش به وی نخواهند سپرد و در روز حادثه کمتر کسی را خواهد یافت که بدو پشتگرم تواند بود . چنین شهریاری نمی‌باید قیاس کار را از روزگاران آرامش بگیرد ، یعنی روزگارانی که شهروندان همگی به حکومت او نیازمندند . در روزگاری که خطری در پیش نباشد همه در دلجوئی از او می‌کوشند و به وی سر می‌سپارند ، و آنگاه که از دسترس مرگ به دور باشند همه به زبان در پایش جان فدا می‌کنند ، اما در روز گرفتاری که حکومت به شهروندان نیازمند است ، جز مشتی را نخواهد یافت که به خطر تن در دهند . و خطرناکتر از همه اینکه این آزمون خطرناك را جز یك‌بار نمی‌توان کرد . از اینرو ، شهریار خردمند می‌باید چنان روشی در پیش‌گیرد که شهروندانش همیشه و در همه حال به او و دولتش پشتگرم باشند و آنگاه همواره به او وفادار خواهند بود .

فصل دهم

در باب ارزیابی قدرت شهریاری‌ها

هنگام پژوهش در ویژگی‌های این شهریاری‌ها یك اصل دیگر را نیز می‌باید فراچشم داشت و آن اینکه آیا شهریار را چنان قدرتی هست که در روز نیاز بتواند به خود تکیه کند یا آنکه همواره می‌باید دست نیاز به سوی دیگران دراز

کند . برای آنکه این نکته بخوبی روشن شود ، می‌گویم ، به گمان من ، کسانی می‌توانند به خود تکیه کنند که چندانکه باید مرد جنگی در سپاه یا زر در خزانه داشته باشند و چنان سپاهی توانند آراست که با هر دشمنی بر آید . و کسانی را نیازمند دیگران می‌دانم که نمی‌توانند در میدان با دشمن رویارو شوند و می‌باید از پس باروها از خویش دفاع کنند . از نخستین ، سخن گفته‌ام و باز به جای خویش از آن سخن خواهم گفت و در باب دومین ، چیزی جز آن نمی‌توان گفت که چنین شهریارانی می‌باید شهرهای خویش را استوار دارند و باروبندی کنند و به هیچ روی در اندیشهٔ دفاع از روستاها نباشند . هر گاه شهریاری شهرخویش را نیك باروبندی کرده باشد و به کار رعایای خویش ، آنچنانکه گفته‌ام و باز خواهم گفت ، رسیده باشد ، هر دشمنی در تاختن به وی پروا خواهد کرد . زیرا مردم از درافکندن خویش به ماجراهائی که گرفتاری‌های آشکار دارد روی‌گردانند و حمله بردن به شهریاری که شهرش باروبندی نیك دارد و مردم از وی بیزار نیستند ، کاری آسان نیست.

شهرهای آلمان از آزادی‌کامل برخوردارند و هر یك قلمروی کوچك دارند و از امپراتور هر گاه که بخواهند فرمان می‌برند . اینان نه از وی پروا دارند و نه از هیچ قدرتی در همسایگی خود . شهرهای خود را چنان باروبندی کرده‌اند که هر کس می‌داند گشودن آن‌ها چه کار دیرانجام دشواری است ، زیرا همگی خندق‌ها و باروهای نیك دارند و توپخانهٔ کارامد و همواره در انبارهای دولتی خوردنی و نوشیدنی و سوخت برای یك سال انباشته‌اند . افزون بر این‌ها برای آنکه عامهٔ مردم در آسایش باشند و باری بر دوش دولت نباشند ، برای سراسر سال همواره اسباب کار حرفه‌هائی را گرد می‌آورند که زیستمایهٔ مردم را فراهم می‌کنند و رگ و پی زندگی شهر به شمار می‌روند . ورزش‌های نظامی نیز نزد ایشان جائی ارجمند دارد وبرای برپا داشتن آن آئین‌نامه‌های بسیار دارند.

بنابراین ، شهریاری که شهرش باروئی استوار داشته باشد و مردم از وی بیزار نباشد ، از بیرون بر او نخواهند تاخت ، و اگر بتازند نیز می‌باید با سرافکندگی پای پس کشند ، زیرا کار جهان را قراری نیست و نمی‌توان با سپاهی یك سال تمام

پیرامون شهری اردو زد بی‌آنکه در آن خللی افتد . و اما ، چه بسا بگویند که اگر مردم بیرون باروی شهر ملکی داشته باشند و ببینند که در آتش [دشمن] می‌سوزد ، آرام نتوانند نشست و دراز شدن شهربندان و دلبستگی ایشان به دارائی خویش سبب خواهد شد که وظایفشان را در برابر شاه به فراموشی بسپارند . پاسخ من اینست که شهریاری نیرومند و دلاور بر همهٔ این دشواری‌ها چیره خواهد شد ، گاه با امید بخشیدن به فرمانگزارانش با گفتن اینکه این روزگار سیاه دیر نخواهد پائید و گاه با ترسا ندنشان از سنگدلی دشمنان و نیز گوشمال دادن زبان درازان . گذشته از این ، دشمن ، بی‌گمان ، همین که سر رسد روستاها را خواهد سوخت و ویران خواهد کرد ؛ یعنی زمانی که هنوز آتش دفاع از شهر در دل مردم زبانه می کشد . ازینرو شهریار نمی‌باید نگران این باشد ، زیرا آنگاه که این آتش سرد شود ، آنچه باید از دست بشود شده است و دیگر چاره‌ای نمی‌توان کرد . پس رعایا با شهریار خویش یکدلتر خواهند بود ، زیرا حال که خانه‌هاشان سوخته و زمین‌هاشان در دفاع از او لگدکوب شده است ، شهریار نیز ناگزیر بیشتر زیر بار منت ایشان است . و سرشت بشر چنانست که نیکوئی کردن به دیگران همان اندازه‌ایشان را زیر بار منت می‌برد که نیکوئی دیدن از دیگران . بنابراین ، با درنظر داشتن همهٔ این نکته‌ها ، برای یك شهریار خردمند ، تا زمانی که همه چیز را پیش‌بینی کرده و همهٔ وسایل دفاع را فراهم آورده باشد ، دمیدن روح ایستادگی در رعایا در تمام درازای شهربندان دشوار نیست .

فصل یازدهم
در باب شهریاری دینیاران[1]

اکنون تنها گفتاری در باب شهریاری دینیاران مانده است ؛ در این کار دشواری‌ها همه پیش از دستیابی به قدرت رخ می‌نماید و اینگونه شهریاری را یا به

1. Ecclesiatical Principalities

بازو می‌گیرند یا به یاری بخت ، اما برای نگاهداشت آن به هیچیك از آن دو نیازی نیست ، زیرا نهادهای دینی که قدرتی بی‌مانند دارند ، نگهبان آنند ، و شیوهٔ رفتار و زندگی فرمانروا در آن اثری ندارد . تنها اینگونه شهریارانند که کشوری دارند اما از آن دفاع نمی‌کنند ؛ و رعایائی دارند بی‌آنکه به کارآنان رسیدگی کنند و اگرچه از کشورشان دفاع نمی‌شود ، کسی نیز آن را از ایشان نمی‌ستاند . و رعایا نیز از این غمی ندارند که سایهٔ حکومتی بر سرشان نیست ، زیرا نه توانائی سرنگون کردن این حکومت را دارند نه امیدآن را . پس تنها اینگونه شهریاری‌ها ایمن و شادکامند . اما از آنجا که قدرت‌هائی نگهبان ایشان است که عقل بشر را یارای دسترسی بدان‌ها نیست ، در باره‌شان بیش از این سخن نخواهم گفت . سخن گفتن در بارهٔ دولتی که خدا برافراشته و در کنف حمایت خویش داشته است ، گستاخی و سبکسری است ، اما چه بسا کسی از ما بپرسد ، پس چه شد که کلیسا به چنین قدرت بزرگ زمینی دست یافت ؛ همان کلیسائی که تا روزگار آلکساندر هیچ سالار ایتالیائی ، و نه تنها هیچ سالار که کوچکترین بارون و بزرگزاده نیز ، آن را به چیزی نمی‌شمرد و اکنون پادشاهی چون پادشاه فرانسه در برابر آن به لرزه می‌افتد و نیرویش فرانسه را از ایتالیا بیرون رانده و پوزهٔ ونیزیان را به خاك مالیده است . اگرچه این داستانی است که همه از آن باخبرند ، اما بازگفتن آن را بیهوده نمی‌دانم .

پیش از آنکه شارل ، پادشاه فرانسه ، به ایتالیا گام نهد ، این کشور در دست پاپ ، ونیزیان ، پادشاه ناپل ، امیر میلان ، و فلورانسیان بود و اینان دو نگرانی اصلی داشتند : یکی آنکه هیچ جنگاور بیگانه به ایتالیا پا نگشاید ، دیگر آنکه هیچیك از این قدرت‌ها برقلمرو خود نیفزاید . و از همه بیش نگران پاپ و ونیزیان بودند . برای بازداشتن ونیزیان همدستی اینان با یکدیگر ضروری بود ، چنانکه در دفاع از فررارا کردند . و برای فروداشتن پاپ ، بارونهای رم را به کار داشتند که بر دو دسته بودند ، یکی دستهٔ اورسینی و دیگری کولوننا ، که میانشان نیز کشاکش بود اما همیشه با سلاح پیش روی پاپ بودند و پاپ را ناتوان نگاه می‌داشتند . و

اگرچه گهگاه پاپی دلاور ، همچون سیکستوس[1]، برمی‌خاست ، با اینهمه نه‌خردمندی پاپ‌ها می‌توانست ایشان را از چنگال آن گروه برهاند نه بخت بیدارشان . و علت اصلی آن کوتاهی عمرشان بود . زیرا در ده سالی که میانگین دوران پاپی است ، پاپ به دشواری می‌تواند یکی از این دو دسته را به خاك نشاند . و تازه ، اگر پاپی اسباب نابودی کولوننا را فراهم می‌کرد ، پاپی دیگر می‌آمد که دشمن [دستهٔ] اورسینی بود و کولوننا را باز بر سرجای خویش می‌نشاند و او نیز امان نمی‌یافت تا کار اورسینی را [یکسره] بسازد . این بود که قدرت زمینی پاپ به چیزی گرفته نمی‌شد .

اما چون نوبت به آلکساندرِ ششم رسید ، وی بیش از هر پاپی که تاکنون بوده است ، نشان داد که اگر پول و جنگ‌افزار فراهم باشد چه کارها که از دست پاپ برنمی‌آید . امیر والنتینو در این کار دست راست او بود و تاخت و تاز فرانسویان فرصت را برای وی فراهم کرد و همهٔ آن کارهائی را کرد که پیش از این به نامِ کرده‌های امیر از آنها یاد کردم . اگرچه نیت پاپ بالابردن امیر بود نه کلیسا ، با اینهمه کرده‌هایش بر قدرت کلیسا افزود و کلیسا پس از مرگ وی و نابودی امیر میراثبر کوشش‌های او شد .

آنگاه نوبت به پاپ یولیوس رسید . وی کلیسا را قدرتمند یافت و رومانیا را از آن کلیسا و بارون‌های رمی را به خاك نشسته دید ، و دار و دسته‌ها را ، از اثر گوشمال آلکساندر ، درهم شکسته . یولیوس نیز راهی برای انباشتن ثروت پیش رو دید که پیش از آلکساندر درکار نبود . او نه تنها آن کارها را دنبال کرد بلکه روش‌های آن را نیز بهبود بخشید . وی سر آن داشت که بولونیا را به چنگ آورد و ونیزیان را درهم کوبد و فرانسویان را از ایتالیا بیرون راند . و در همهٔ کارها کامیاب بود و بسی برقدر خویش افزود و هرچه کرد به نام کلیسا و برای نیرومندتر کردن آن کرد نه برای هیچکس . وی دسته‌های اورسینی و کولوننا را همانگونه خوار نگاه داشت ، و اگرچه میانشان کسانی هنوز خیال فتنه در سر داشتند . با دو چیز ایشان را

1. Sixtus

از ایــن خیال باز می‌داشت ، یکی قدرت کلیسا ، که هراس در دلشان افکنده بـود ، و دیگری پیشگیری از اینکه کاردینالی از خود داشته باشند ، از آنجا که این کار سبب آشوب می‌شد . زیرا هرگاه این دسته‌ها کاردینال‌هائی از خود می‌داشتند به جان هم می‌افتادند . و این کاردینال‌هـا آتش فتنه را ، چه در رم چه در بیرون آن ، در میان خود می‌افروختند و بـارون‌ها می‌بایست هریك به پشتیبانی دستهٔ خود برخیزند . و بدینسان جاه‌طلبی سران کلیسا بـارون‌ها را بـه جان هم می‌انـداخت . اکنون کـه حضرت پاپ لئو مقام پاپی را در اوج قـدرت به دست گرفته است ، همانگونه که پیشینیان وی این قـدرت را به تیغ تیز گرفتند ، امید است که او نیز از برکت نیك نهادی و نیکوئی‌های بی‌شمار دیگر خویش صد چندان بر آن بیفزاید .

فصل دوازدهم
در باب گونه‌های سپاه و سپاهیان مزدور

اکنون که جستار در بارهٔ ویژگی‌های شهریاری‌ها را ، چنان که در نظر داشتیم ، بشرح بـه پایان بردیم و دلایل ماندگـاری یا شکستشان را کمابیش بـرشمردیم . و روش‌هائی را که بسیاری کسان برای دستیابی به آن‌ها به کار برده‌اند ، نشان دادیم ؛ آنچه مانده است همانا جستاری است کلی در باب روش‌های حمله و دفاع در آن‌ها. گفتیم ، بر شهریار است که بنای کار خویش را بر پایه‌های استوار نهد وگرنه ناگزیر نقشه‌هایش برآب خواهد شد . پـایه‌هـای اصلی هر دولتی ، خواه نوبنیاد یا کهن یا آمیخته ، قانون نیکو و سپاه نیکو است . و از آنجا که بی چنین سپاهی چنان قانونی نیز نمی‌تـوان داشت و هرجا سپاه نیکو درکار باشد قانون نیکو نیز از پی خـواهد آمد ، جستار قانون را رها کرده و به سپاه خواهم پرداخت .

پس می‌گویم ، سپاهی که شهریار به دفاع از کشور خویش می‌گمارد یا از آن خود اوست ، یـا از مزدوران است ، یا سپاهی است کمکی ، یا آمیزه‌ای از این‌ها .

مزدوران و سپاهیان کمکی بیهوده و خطرناک‌اند و اگر کسی کار دفاع از کشور خویش را به مزدوران سپارد، هرگز ایمن و آسوده خاطر نتواند بود، چراکه آنان از هم گسیخته و قدرت طلب و بی‌بند و بار و پیمان شکنند، و با دوستان دلیرند و در برابر دشمنان زبون؛ نه ترسی از خدا دارند و نه وفائی با انسان و وجودشان مایهٔ ویرانی است. در روزگار صلح اینان شما را غارت می‌کنند و در روزگار جنگ، دشمنان. و دلیل آن اینست که جز آن دستمزد ناچیز هیچ انگیزه‌ای ایشان را به پایداری در میدان پایبند نمی‌کند و این نه چیزی است که ایشان را به جانفشانی در راه شما بکشاند. تا جنگی در کار نیست اینان آماده‌اند که در سپاه شما باشند و چون جنگ درگیرد، پای پس می‌کشند یا از میدان می‌گریزند. بیش از این نیازی به پرداختن به این نکته نیست، چراکه ویرانی امروز ایتالیا را علتی جز آن نیست که در اینجا سالیان دراز سپاهیان مزدور را به کار داشته‌اند. اینان اگر چه گهگاه به کار آمده‌اند و هنگامی که با یکدیگر درگیر بوده‌اند خود را دلاور نشان داده‌اند، اما همین که پای بیگانگان به میان آمده است نشان داده‌اند که از چه مایه‌اند. اینان بودند که به شارل، پادشاه فرانسه، اجازه دادند ایتالیا را به آسانی بگیرد؛ و آنان که گفتند گناه از خودمان بود راست می‌گفتند، و این گناه به گردن همان کسانی است که اشاره کردم. این گناه به گردن شهریاران است که تاوان آن را نیز پرداختند.

می‌خواهم بدبختی‌هائی‌را که این سپاهیان به بار می‌آورند بیشتر شرح دهم. سرکردگان سپاهیان مزدور یا مردانی توانایند یا ناتوان. اگر توانا باشند بدیشان پشتگرم نمی‌توان بود، زیرا پیوسته در آرزوی افزودن بر قدرت خویشند. خواه با زورآوردن بر شما که سرور ایشانید یا با زورآوردن بر دیگران به خلاف خواست شما. و اگر سرکرده ناتوان باشد، شما را با ناتوانیش خانه خراب خواهد کرد. و اگر بگویند که هر سپاهی همینگونه است، خواه مزدور باشد یا نباشد، در پاسخ می‌گوییم که اگر سپاه به دست شهریار یا یک جمهوری باشد، شهریار می‌باید به تن خویش سپاه را سالاری کند و جمهوری می‌باید کسی از شهروندان خویش را بدین کار بگمارد. چنین کسی اگر ناتوان از کار در آید می‌باید او را برداشت و اگر

توانا باشد ، قانون می‌باید قدرت وی را محدود کند . تجربه نشان داده است که تنها شهریاران و جمهوری‌های سپاهدار به پیشرفت‌های بزرگ دست می‌یابند ، حال آنکه سپاهیان مزدور جز زیان به بار نمی‌آورند ؛ و همچنین جمهوریی که سپاهیانی از خود دارد دشوارتر زیر بار حکومت یکی از شهروندان خود می‌رود تا جمهوریی که سپاهیان بیگانه دارد .

رم و اسپارت قرن‌ها مسلح و آزاد بودند . سوئیسی‌ها بخوبی مسلحند و یکسره آزاد . حال آنکه کارتاژیان ، پس از نخستین جنگ با رم ، لگدکوب مزدوران خود شدند ، اگرچه فرماندهی به دست شهروندان ایشان بود . مردمان شهر تبس پس از مرگ اپامینونداس[1] سرکردگی سپاه خود را به فیلیپ مقدونی سپردند و او پس از یك پیروزی آزادی را از ایشان ستاند . مردم میلان پس از مرگ امیر فیلیپو[2] ، فرانچسکو اسفورتسا را اجیر کردند تا با ونیزیان درافتد . و او پس از چیره شدن بر دشمن در کاراوادجو[3] ، با ایشان همدست شد تا بر میلانیان ، یعنی کارفرمایانِ خویش ، بتازد . پدر این اسفورتسا که در خدمت جوانّا[4] ، شهبانوی ناپل ، بود ناگهان وی را رها کرد چنانکه جوانّا برای نجات پادشاهی خود ناگزیر دست به دامان پادشاه آراگون شد . و اگر بگویند که ونیزیان و فلورانسیان درگذشته به یاری چنین سپاهیانی توانسته‌اند بر قلمرو خویش بیفزایند و با اینهمه سرکردگان سپاه نیز دعوی شهریاری نداشته بلکه از ایشان دفاع کرده‌اند ، در پاسخ باید گفت که در این مورد بخت یار فلورانسیان بوده است ، زیرا از آن سرکردگانی که می‌توانستند مایهٔ هراس باشند برخی در لشکرکشی به پیروزی دست نیافتند . و برخی با مقاومت رو به رو شدند و برخی دیگر در پی بلندپروازی‌های خود به جا‌های دیگر روی کردند . [از این سرکرگان] آن‌که به پیروزی دست نیافت جووانّی آکوتو[5] بود و ، بنابراین ، نمی‌توان ثابت کرد که وفادار مانده است . اما همه بر آنند که اگر پیروز می‌شد فلورانسیان اسیر دست وی می‌بودند . اسفورتسا همیشه براکسکی[6] را رویاروی خود داشت و این دو یکدیگر را می‌پائیدند . فرانچسکو

1. Epaminondas
2. Philippo
3. Caravaggio
4. Giovanna
5. Giovanni Acuto
6. Bracceski

[اسفورتسا] به لومباردی روی آورد و آنجا بلندپروازی آغاز کرد. براتچو[1] با کلیسا و پادشاهی ناپل در افتاد.

اما بیائید به ماجرائی بنگریم که کمی پیش از آن رخ داد. فلورانسیان پائولو ویتللی را به سرکردگی برگماشتند که مردی بود بی‌اندازه زیرک که از میان عامه برخاسته و به پایگاهی بلند دست یافته بود. این مرد اگر به پیزا دست می‌یافت فلورانسیان را چاره‌ای جز آن نبود که با وی کنار آیند، زیرا اگر به دشمنانشان می‌پیوست در برابرش درمی‌ماندند، و اگر او را نگاه می‌داشتند می‌بایست به فرمانش گردن گذارند. اگر درکار ونیزیان بنگریم نیز می‌بینیم که ایشان تا زمانی با قدرت تمام و آسودگی خاطر پیش می‌تاختند که مردانی از خود را به میدان جنگ می‌فرستادند و تا زمانی که به جنگ زمینی نپرداخته بودند و در دریا می‌جنگیدند با والاتباران و عامهٔ سلحشور خود مردانه به میدان می‌آمدند، اما همین که به جنگ بر روی زمین پرداختند، این شیوهٔ پسندیده را رها کردند و سنت ایتالیائی را در پیش گرفتند. درآغاز کشورگشائی ونیزیان در زمین، از آنجا که قلمروشان چندان پهناور نبود و در جنگاوری بنام بودند، ایشان را چندان جای ترس از این سرکردگان نبود. اما هنگامی که به سرکردگی کارمانیولا[2] به کشورگشائی پرداختند، مزهٔ این خطا [یعنی به خدمت‌گرفتن سرکردگان مزدور] را چشیدند. آنان در جنگی که به سرکردگی کارمانیولا با امیر میلان کردند و وی را شکست دادند، دیدند که کارمانیولا مردی است بسیار سلحشور، اما چندان از دل و جان نمی‌جنگد و دانسته بودند که به سرکردگی وی پیروزی دیگری به دست نخواهند آورد، اما از ترس از دست رفتن آنچه تاکنون به چنگ آمده بود نمی‌توانستند از او دست بردارند. پس برای آسوده کردن خاطر خود ناگزیر وی را کشتند. سپس کسانی مانند بارتولومیو دا برگامو[3]، روبرتو دا سان سورینو[4]، و کنت پیتیلیانو[5] را به سرکردگی برداشتند که با چنین سرکردگانی بیش از آن که امید برد داشته باشند از باخت می‌هراسیدند، چنان که این ماجرا در وایلا[6] بر سرشان آمد. آنجا با یک جنگ آنچه را که به

1. Braccio
2. Carmagnola
3. Bartolommeo da Bergamo
4. Roberto da san Severino
5. Conte di pitigliano
6. Vaila

هشتصد سال با رنج بسیار به کف آورده بودند ، از دست دادند ، زیرا با داشتن چنین سپاهیانی پیروزی‌ها کند و ناچیزند اما شکست‌ها ناگهانی و برق‌آسا . از آنجا که این نمونه‌ها همه از ایتالیا هستند که سال‌هاست زیر فرمان سپاهیان مزدور است ، می‌خواهم بیشتر به آنها بپردازم ، زیرا با دیدن خاستگاه و چگونگی رشدشان بهتر می‌توان به درمان این درد پرداخت .

باید بدانید که در روزگاران پسین که ایتالیا امپراتوری را کنار نهاد و پاپ قدرت دنیائی بیشتری به چنگ آورد ، این کشور به دولت‌های بسیار بخش شد ، آنگاه بسیاری از شهرهای بزرگ به ضد والاتبارانشان ، که باپشتیبانی امپراتور بر آنان فرمان می‌راندند ، سر به شورش برداشتند و کلیسا برای افزودن بر قدرت دنیائی خویش از آنان پشتیبانی می‌کرد ، و در بسیاری دیگر یکی از شهروندان به شهریاری رسید . بدینسان ، ایتالیا که یکسره به دست کلیسا و چند جمهوری افتاده بود ، از آنجا که نه کشیشان اهل جنگ بودند نه مردم شهر ، بیگانگان را برای سپاهیگری به مزدوری گرفتند . نخستین کسی که نام این گونه سپاهیان را برسر زبانها انداخت آلبریگو دا کونیو[1] ، از مردم رومانیا ، بود . و از مکتب او بود که کسانی همچون براتچو و اسفورتسا بیرون آمدند که هر یکی در روزگار خود خداوندگار ایتالیا بودند . و از پی آنان همهٔ آن کسانی آمدند که تا به امروز بر سپاهیان ایتالیا فرماندهی کرده‌اند ، و حاصل همهٔ دلاوری ایشان این بوده است که ایتالیا لگدکوب شارل گشته است و غارت زدهٔ لوئی و اسیر چنگال فردیناند[2] و خواری کشیده از سوئیسیان . رسم آنان این بوده است که نخست سپاهیان پیاده را خوار کنند تا بر ارج خویش بیفزایند و دلیل آن اینست که مزدوران به هیچ کشوری وابسته نیستند و برای پول کار می‌کنند و سر کردگی گروهی اندك از پیادگان ارجی برای ایشان به بار نمی‌آورد و گروهی بزرگ را نیز نمی‌توانند نگاهداری کنند . ازینرو به اسواران روی می‌آورند که با گروهی کوچك از آنها هم چندانکه باید پول می‌توان گرفت و هم ارج یافت ، وکار را بدانجا رساندند که دریك سپاه بیست هزار سری به دشواری

1. Alberigo da Conio 2. Ferdinand

دوهزار پیاده دیده می‌شد. افزون براین، هر شگردی را به‌کارآوردند تا آنکه خود و سربازانشان را ازهرخطر یا نیاز به سخت کـوشیدن دور دارند و راه آن این بود که در میدان نبرد [دوسپاه مزدور] به جای آنکه به جان بکوشند و یکدیگر را بکشند، اسیر می‌گـرفتند [وسپس آزاد مـی‌کردند] بی‌آنکه برای آزادکـردنشان غرامت بخواهند. اینان شبانه هرگز به باروی شهرها نمی‌تاختند و نگهبانان باروها شبانه به اردگاه دشمن شبیخون نمی‌زدند. برگرد اردوگاه خویش راهبند نمی‌نهادند یا گودال نمـی‌کندند؛ و زمستان به جنگ نمی‌رفتند. این‌هـا همه از آئین سپاهگیری ایشان برمی‌آمد و، چنانکه گفتیم، وسیله‌ای بود برای گریز از زحمت و خطر، و در نتیجه ایتالیا را به این بندگی و خواری کشاندند.

فصل سیزدهم
در باب سپاهیان کمکی، آمیخته، و بومی

سپاهیان کمکی، که ایشان نیز همچون مزدوران به کار نیایند، سپاهیانی هستند که به هنگام یاری‌خواستن از یک دولت بزرگ برای یاری و دفاع [به یک دولت کوچک] فرستاده می‌شوند؛ چنانکه پاپ یولیوس چندی پیش طلبید. و این هنگامی بود کـه وی نومید از مزدوران خویش در جنگ فررارا، به سپاهیان کمکی روی آورد و از فرناندو، پادشاه اسپانیا، درخواست که با سپاهیان خود وی را یاری دهد. سپاهیان کمکی برای خود خوبند اما برای‌آن‌کس که ایشان را فرا می‌خواند همیشه مایهٔ ناکامیند؛ زیرا اگرجنگ را ببازند شما باخته‌اید و اگرببرند اسیر ایشانید. اگر چه تاریخ باستان سراسر پر است از نمونه‌ها، من به همین نمونهٔ پاپ یولیوس دوم خواهم پرداخت که تازگی دارد. کاری نابخردانه‌تر از این نبود کـه وی در آرزوی گرفتن فررارا یکسره در دامـان یک بیگانه بیفتد اما از بخت بلند وی کار دیگر شد و کردار او میوهٔ تلخ خویش به بار نیاورد. زیرا پس از آنکه سپاهیان کمکی وی

در راوننا[1] شکست خوردند، سوئیسیان به پا خاستند و پیروزمندان را پس‌راندند، و در برابر چشمان شگفت زدهٔ پاپ و دیگران، چنان شد که وی نه به دست دشمنانش گرفتار آمد که ازمیدان گریخته بودند، و نه اسیر دست سپاهیان کمکی شد که شکست دشمن نه‌کار ایشان که کار سپاهیانی دیگر بود. فلورانسیان که سپاهی نداشتند، ده‌هزار فرانسوی را مزدور گرفتند تا پیزا را بگیرند و با این کار خود را به دردسری بی‌مانند افکندند. امپراتور قسطنطنیه برای درافتادن با همسایگانش [از ترکان یاری خواست و] ده هزار ترك را به یونان فرستاد که با پایان گرفتن جنگ از بازگشت سرباز زدند و این سرآغاز اسارت یونان در چنگ کفار بود.

باری، اگر کسی آرزوی پیروزی درسر نداشته باشد همان به که به چنین سپاهیانی روی‌آور شود که هزاربار از مزدوران خطرناکترند و از ایشان جز ویرانی به بار نمی‌آید، چرا که سپاهیان کمکی یکپارچه‌اند اما از کسی دیگر فرمان می‌برند؛ حال آنکه مزدوران اگر در جنگی پیروز شوند زمان بیشتر و فرصت درخورتری می‌خواهد تا به شما آزاری برسانند، زیرا نیروی یکپارچه‌ای نیستند و برگزیده و جیره‌خوار شمایند و بیگانه‌ای که به سرکردگی ایشان گماشته‌اید نمی‌تواند بزودی چنان قدرتی به کف آورد که مایهٔ آزار شما شود. سخن کوتاه، بزرگترین خطر مزدوران بددلیشان است و بزرگترین خطر سپاهیان کمکی دلاوریشان. ازاینرو، شهریار خردمند همیشه از چنین سپاهیانی می‌پرهیزد و به سپاهیان خود روی می‌کند و خوشتر دارد که با نیروهای خود جنگ را ببازد تا آنکه به نیروی دیگران در جنگ پیروز شود؛ زیرا برآنست که با نیروهای بیگانه پیروزی راستین فراچنگ نمی‌آید. من هرگز از یاد کردن نمونهٔ چزاره بورجا و کردار او باز نمی‌ایستم. این امیر با سپاهیان کمکی به گشودن رومانیا پرداخت و با سپاهیانی که همگی فرانسوی بودند ایمولا[2] و فورلی را گرفت. اما ازآنجا که خاطرش از این سپاهیان آسوده نبود، به مزدوران روی کرد که به گمانش خطر کمتری داشتند و [دارو دستهٔ] اورسینی و ویتللی را به مزدوری گرفت و چون آنان را نیز ناپایدار و سست‌پیمان و خطرناك یافت، سرکوبشان کرد

1. Ravenna 2. Imola

و به سربازان خویش تکیه زد. و اگر به وضع او هنگامی که تنها به فرانسویان تکیه داشت یا هنگامی که [دارو دستهٔ] اورسینی و ویتللی را در خدمت داشت، و هنگامی که تنها به خود و نیروهـای خود تکیه زد، بنگریم، فرق این سپاهیان را به‌آسانی خواهیم دید. وی در هر مرحله مقامی والاتر یافت و هنگامی به اوج عظمت رسید که همگان او را خداوندگار سپاهیان خویش دیدند.

نمی‌خواهم از نمونه‌های ایتالیائی درهمین روزگار فراتر روم، اما نمی‌خواهم هیرون سیراکوزی را نیز از یاد ببرم که پیش از این یادی از وی کرده‌ام. چنانکـه گفتیم، هنگامی که سیراکوزیان فرماندهی سپاهیان خود را به وی سپردند، همانگاه دانست که سپاهیان مزدور، آنگونه که ما در ایتالیا داریم، به کار نمی‌آیند، وچون نه می‌توانست نگاهشان دارد ونه از سر بازشان کند، آن‌ها را تکه‌تکه کرد و سپس با سپاهیان خود به جنگ رفت نه با سپاهیان بیگانه.

می‌خواهم حکایتی از [کتاب] عهد عتیق را یادآور شوم که روشنگر این نکته است. هنگامی که داوود به شائول پیشنهاد کرد که به جنگ جالوت، پهلوان فلسطینی، برود، شائول برای دلگرم کردن او جنگ افزارهـای خود را بـه وی بخشید. داوود آن‌ها را آزمونی کرد و بازپس داد و گفت که با آن‌ها نمی‌تواند به جنگ برود وبرآن شد که بافلاخن و کارد خویش با دشمن رویارو شود. کوتاه سخن، جنگ‌افزار دیگران یاگشاد است یا سنگین یا تنگ و دست و پاگیر. شارل هفتم، پدر لوئی یازدهم، که به یاری بخت بلند و دلیری خویش فرانسه را از چنگ انگلستان بدرآورد، نیاز به داشتن سپاهیانی از خود را دریافت و در کشور خویش دستگاهی از سوارگان و پیادگان برپا داشت. امـا، پسرش، شاه لوئی، پیادگان را برانداخت و سربازان سوئیسی را به مزدوری گرفت، و این خطا و خطاهای دیگر در پی‌آن، چنان که می‌بینیم، مایهٔ خطری برای آن پادشاهی شده است. فرانسویان با چنین ارجی که به سربازان سوئیسی بخشیده‌اند، سپاهیان خود را دلسرد کرده‌اند؛ پیادگانشان یکسره برافتاده‌انـد و اسواران بـه سپاهیان بیگانـه وابسته گشته‌انـد؛ زیرا آموخته شده‌اند که با سوئیسیان به میدان بیایند و گمان می کند که بی‌آنان کاری

از پیش نخواهند برد. ازینرو، فرانسویان نه حریف سوئیسیانند و نه بی‌یاوری ایشان حریف دیگران، و لشکریان فرانسه اکنون بخشی مزدورند و بخشی فرانسوی. چنین سپاهی بسی بهتر است از سپاهی که همگی مزدور باشند یا کمکی و بسی بدتر از سپاهی که همگی از مردم کشور باشند. همین مثال فرانسه ما را بس، زیرا فرانسویان اگر همان سازمان نظامی شارل را گسترش داده یا نگاه داشته بودند، آن کشور شکست‌ناپذیر می‌بود. اما نابخردی کار مردم را بدانجا می‌کشاند که به هوای مزیدن چیزی تازه از خوراکی زهرآگین نیز نپرهیزند. به این نکته آنجا که در باب تب لازم سخن می‌گفتیم، پرداختیم.

شهریاری که نتواند گرفتاری‌ها را هنگام پدیدآمدنشان بازشناسد، براستی خردمند نیست و کمتر کسانی چنینند. و اگر واژگونی امپراتوری روم را بررسی کنیم، سرآغاز آن را در به کارگرفتن مزدوران گوت[1] خواهیم یافت. از آن زمان بود که امپراتوری روم سستی گرفت و گوت‌ها میراثبر قدرت امپراتوری شدند.

ازینرو، نتیجه می‌گیرم که هیچ کشوری در امان نیست مگر آنکه نیروئی از آن خود داشته باشد، وگرنه در روز کارزار آن کس که سپاهی وفادار نداشته باشد، یاوری جز بخت نخواهد داشت. خردمندان همیشه بر آن بوده‌اند که «هیچ چیز سست بنیادتر و ناپایدارتر از نامی نیست که بر نیروی خود تکیه نداشته باشد»[2] نیروهای خودی از میان رعایا و شهروندان و وابستگان فراهم می‌آیند و هر نیروی دیگری یا مزدور است یا کمکی. روش سازمان دادن نیروهای خودی را با مطالعهٔ روش‌های چهار شهریاری که پیش از این یاد کردیم، به‌آسانی می‌توان فراگرفت و نیز با نظر کردن در اینکه فیلیپوس، پدر اسکندر بزرگ، وبسیاری جمهوری‌ها و شهریاری‌ها چگونه این کار را به انجام رسانده‌اند و من بر درستی همهٔ آنها گواهی می‌دهم.

---

1. Goth

۲. این جمله درمتن به زبان لاتینی است و براساس جمله‌ای از تاکیتوس (تاسیت) تاریخگزار رومی: «quod nihil sit tam infirmum aut instabile quam fama potentiae non sua vi nixa»

فصل چهاردهم
شهریار و فن جنگاوری

پس ، بر شهریار است که هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد ، مگر جنگ و سامان و نظم آن ، و جز درین باب چیزی نخواند . فرمانروایان را کدام هنر بالاتر از این ؟ و در نیکوئی آن همین بس که نه تنها شاهزادگان را بر تخت پادشاهی نگاه می‌دارد که چه بسیار از میان عامه نیز کسانی را به کرسی فرمانروائی بر می‌کشد . و بسا شاهان که سودای کامجوئی ایشان را از سپاه‌آرائی بازداشته و از ینرو پادشاهی را از کف داده‌اند . نخستین علت از کف دادن پادشاهی به فراموشی سپردن فن جنگاوری است و بالاترین آلت فراچنگ‌آوردن آن نیز استادی در این فن است .

فرانچسکو اسفورتسا ، که مردی بود جنگاور ، از میان عامه به امیری میلان رسید و پسرانش که از سختی‌های جنگ روی برمی‌تافتند از امیری به میان عامه فرود آمدند . از جمله شوربختی‌هائی که گریبانگیر شهریار بی سپاه می‌شود آنست که در چشم مردم خوار می‌گردد ، و این ، چنانکه خواهیم گفت ، یکی از ننگ‌هائی است که شهریار می‌باید از آن بپرهیزد . مردِ سلاحدار کجا و مردِ بی‌سلاح کجا ! و بی خردی است اگر گمان کنیم که مردی سلاحدار با خشنودی از مردی بی‌سلاح فرمان برد و یا آنکه مردی بی‌سلاح در میان خدمتگزاران سلاحدار خویش ایمن زید ؛ زیرا بدگمانی ، از سوئی ، و خوارشمردن ، از سوی دیگر ، همدستی را ناممکن می‌کند. پس شهریاری که از فن جنگ بی‌خبر باشد ، افزون بر دیگر شوربختی‌ها که در کمین اوست ، در چشم سپاهیان خویش نیز ارجی ندارد و بدان‌ها پشتگرم نتواند بود .

پس شهریار نمی‌باید هیچگاه از اندیشهٔ کارآزمائی برای جنگ آسوده باشد و به هنگام صلح می‌باید سخت‌تر در اندیشهٔ آن باشد تا به هنگام جنگ . و این

کارآزمائی بر دوگونه است: عملی و نظری. از وجه عملی، افزون بر آنکه می‌باید سپاهیان خود را نظم‌پرست و کارآزما نگاه دارد، خود می‌باید پیوسته به شکار رود، و بدینسان تن خویش را به سختی‌ها آموخته گرداند و در این میان با سرزمین خویش نیز آشنا شود و بداند که کوه‌ها کجا سر برکشیده‌اند و دره‌ها کجا دامن می‌گسترانند و دشت‌ها کجا پهنا می‌گیرند؛ و رودها و مرداب‌ها را بشناسد و در این‌ها همه نیك بنگرد. این دانش دوگونه سود دارد. نخست آنکه، سرزمین خود را بهتر خواهد شناخت و دفاع از آن را بهتر سامان خواهد داد؛ دوم، این آشنائی و دانش به وی آن توانائی را می‌بخشد که هر سرزمین تازه را، هرگاه که ضرور باشد، بشناسد. برای مثال، دشت‌ها و رودها و مرداب‌های توسکانا با آن سرزمین‌های دیگر کمابیش همانند است، چنانکه از راه آشنائی با ویژگی‌های یك سرزمین به آسانی می‌توان با ویژگی‌های سرزمین‌های دیگر نیز آشنا شد. شهریاری که از چنین دانشی بی‌بهره باشد از نخستین ویژگی یك سپهسالار بی‌بهره است، زیرا با این دانش است که می‌توان دانست چگونه باید بر دشمن تاخت و کجا اردو زد و چگونه سپاه را رهبری کرد و جنگ را آراست و شهرها را آنچنانکه باید در میان گرفت.

تاریخ نویسان، فیلوپومن[1]، سردار آخایائی را بسیار ستوده‌اند. از جمله از این جهت که در روزگار صلح نیز به چیزی جز راه و روش جنگ نمی‌اندیشید. فیلوپومن هنگامی که با دوستانش به صحرا می‌رفت، چه بسا می‌ایستاد و از ایشان می‌پرسید: اگر دشمن بر سر آن کوه می‌بود و ما و سپاهیانمان در این فرو دست، وضع کدامیك بهتر می‌بود؟ چگونه می‌توانستیم بر ایشان دست یابیم بی‌آنکه صف‌هامان در هم ریزد؟ اگر می‌خواستیم باز پس نشینیم بهترین راه کدام بود؟ اگر آنان باز پس می‌نشستند چگونه می‌توانستیم دنبالشان کنیم؟ و همچنانکه گام می‌زدند همهٔ رخدادهای ممکن برای یك سپاه را پیش می‌کشید و نظرهای ایشان را می‌شنید و خود نظر می‌داد و با منطق آن را استوار می‌کرد؛ و به سبب این باریك اندیشی‌ها هنگام لشکرکشی هیچگاه چیزی رخ نمی‌داد که وی آمادگی رویاروئی با

1. Philopomen

آن را نداشته باشد .

شهریـار برای پرورش ذهن خـویش می‌باید تاریخ بخواند و کـردار مردان بزرگ را بپژوهد تـا ببیند به هنگام جنگ چـه می‌کرده‌اند و دلیل شکست‌هـا و پیروزی‌هایشان چه بـوده است تا ازآن یك بپرهیزد و از این یك سرمشق گیرد . و بالاتر از همه ، چنان کند که مردان نامـدار پیشین می‌کرده‌اند ، یعنی یکی از مردان ستوده و نامدار پیشین را سرمشق قرار دهد و از کردار و رفتار وی پیروی کند ؛ چنانکه اسکندر بزرگ از کردار آخلیس[1] پیروی می‌کـرد و قیصر[2] از اسکندر واسکیپیو[3] از کورش . هر که زندگانی کورش به قلم کسنوفون[4] را بخواند ، می‌بیند که اسکیپیو تا چه پایه بزرگی خویش را وامدار پیروی از کـورش است و در پاکدامنی و ادب و مردمی و بزرگواری تا کجا خود را با چهره‌ای کـه کسنوفون از کورش بازنموده ، همساز کرده است .

شهریـار خردمند می‌باید این اصول را فراچشم داشته باشد و در روزگار صلح بیـکار ننشیند ، بلکه از آن نیك بهره گیرد تا به روزگار جنگ درنماند ، و چون بخت ناسازگار روی نماید سیلی روزگار را تاب آورد .

فصل پانزدهم

در باب آنچه مایهٔ ستایش و نکوهش برای مردمان بویژه شهریاران است

آنچه مانده است آنست که شهریـار با رعایا و دوستان خود چگونه می‌باید رفتار کند . می‌دانم که درین باب بسیار نوشته‌اند و امید است که سخن گفتن مرا درین باره گستاخی به شمار نیاورند ، بویژه که درین باب رأی‌هائی جز رأی‌های دیگران دارم . اما مرا سر آنست که سخنی سودمند از بهر آن کس کـه گوش شنوا دارد ، پیش کشم ، و برآنم که به جای خیالپردازی می‌باید به واقعیت روی کرد . بسیاری کسان در باب جمهوری‌هـا و پادشاهی‌هائی خیالپردازی کرده‌اند کـه هرگز در کار

1. Achiles

۲. مراد یولیوس قیصر است.

3. Scipio

4. Xenophon

نبوده‌اند . شکاف میان زنـدگی واقعی و زنـدگی آرمانی چنانست کـه هرگاه کسی واقعیت را بـه‌آرمان بفروشد به جای پایستنْ راه نابـودی خویش را در پیش می‌گیرد . هرکه بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد ، در میان اینهمه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت . ازینرو ، شهریاری‌که بخواهد شهریاری را ازکف ندهد ، می‌باید شیوه‌هـای ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرجاکـه نیاز باشد ، به کار بندد .

پس ، اگر خیالپردازی را به‌کناری نهیم و به واقعیت روی‌آوریم ، می‌گویم که مردمان را همگی ، و بویژه شهریاران راکـه پایگاهی والاتر است ، خیم‌هائی هست‌که یا مایهٔ ستایش است یـا مایهٔ نکوهش . یکی را بخشنده می‌شمارند و یکی را تنگ‌چشم ؛ یکی راگشاده‌دست می‌خـوانند و یکی راآزمند ؛ یکی را ستمگر و دیگری را مهربان ؛ یکی را پیمان‌شکن و دیگری را درست پیمان ؛ یکی را زن‌آسا و ترسان و دیگری را شرزه و دلیر ؛ یکی را نیک‌رفتار و دیگری را بزرگی فروش ؛ یکی را هرزه و دیگری را پارسا ؛ یکی را ساده دل و دیگری را فریبکار ؛ یکی را سختگیر و دیگری را آسانگیر ؛ یکی را دیندار و دیگری را بی دین ؛ و مانند این‌ها . و نیز می‌دانم نزد همگان خوشترآنست‌که شهریار ، در میان خیم‌هائی‌که بر شمردیم ، ازآن خیم‌هائی بهره‌مند باشدکه نیك شمرده می‌شوند . اما ازآنجا که وضع بشری اجازت نمی‌دهد تا کسی تمامی آن خیم‌ها را دارا باشد ، و یا اگر دارا باشد تمامی آنها نمایان شود ، پس براوست که با زیرکی تمـام خـود را به ننگ داشتن آن خیم‌های بد نیالاید که سبب از دست رفتن دولت وی می‌شوند ، و از آن‌هائی نیز که بدین پایه خطرناك نیستند ، اگـر بشود ، خود را بری دارد . اما اگـر نشود نیز نمی‌باید چندان هراسی از داشتن آن خیم‌ها به‌دل داشت . و نیز نمی‌باید از سرزنش دیگران به سبب داشتن خیم‌های بدی بهراسد که بی‌آن خیم‌ها دولت وی به آسانی پایدار نمی‌ماند . زیرا چون نیك بنگریم ، می‌بینیم خیم‌هائـی هست که فضیلت به شمار می‌آیند ، اما به کار بستنشان سبب نابودی [دولت] می‌شود ؛ حال آنکه خیم‌های دیگری هست که رذیلت به نظر می‌آیند اما ایمنی وکامروائی به بار می‌آورند .

فصل شانزدهم
در باب بخشندگی و تنگ‌چشمی

اکنون از نخستین خیمی که در بالا برشمردیم ، آغاز می‌کنم و می‌گویم که نامدار بودن به بخشندگی نیك است . با اینهمه ، این نام ناکامی نیز به بار می‌آورد . زیرا اگر بخشندگی درست و به شیوهٔ شایسته باشد ، کسی از آن با خبر نخواهد شد و شما را از نامدار شدن به تنگ‌چشمی در امان نخواهد داشت . اما هر که بخواهد در میان مردم به بخشندگی نامدار شود ، می‌باید گشاده‌دستی خود را به نمایش گذارد و شهریاری که چنین کند چندی نخواهد گذشت که خزانه‌ای تهی خواهد داشت و سرانجام ناگزیر از آن خواهد شد که برای نگاهداشت این نام از برای خویش ، بیش بار بر گردهٔ مردم بگذارد و بیش خراج بستاند و برای رسیدن به پول به هر کاری دست یازد . این کار رعایا را از وی بیزار خواهد کرد و نیز به سبب تهی کیسگیش در چشم دیگران خوار خواهد گشت . این گشاده دستی که اندك‌شماری را برخوردار می‌کند و انبوهی را می‌آزارد ، سبب خواهد شد که نخستین دردسری که برای وی پیش‌آید بر او گزند رساند ، و نخستین خطر وی را از پای درآورد . آنگاه اگر بر این نکته آگاهی یابد و بخواهد راه رفته را بازگردد چندی نخواهد گذشت که او را تنگ‌چشم خواهند نامید .

از اینرو ، شهریاری که نتواند فضیلت بخشندگی را چنان به کار بندد که زیان به بار نیاورد ، اگر زیرك باشد نمی‌باید باکی از آن داشته باشد که وی را تنگ‌چشم بشمارند ، زیرا با گذشت زمان او را بزرگوارتر خواهند شمرد ، چون ببینند که با صرفه‌جوئی مایه‌ای بهر خویش اندوخته است و با آن می‌تواند در برابر هر تاخت و تازی از خود دفاع کند و دست به لشکرکشی‌های تازه زند بی‌آنکه باری بر دوش مردم بیفزاید . چنین شهریاری نشان خواهد داد نسبت به آنان که چیزی از ایشان

نمی‌ستانند ، و شمارشان بسیار است ، بخشنده است و نسبت به آنان که چیزی به ایشان نمی‌دهد ، و شمارشان اندك است ، تنگ‌چشم . در روزگـار ما کارهای بزرگ همه از دست کسانی برآمده است کـه ایشان را تنگ‌چشم شمرده‌اند و دیگران کاری از پیش نبرده‌اند . پاپ یولیوس دوم با نامدار کردن خویش به بخشندگی به مقام پاپی دست یافت ، اما پس از آن در پائیدن این نام‌کوششی نکرد تا بتواند به کار جنگ بپردازد . شاه کنـونی فرانسه تـوانسته است چندین جنگ را بیارایـد بی‌آنکه از رعایـای خویش خراجی بیشتر طلب کند ، زیرا صرفه‌جوئی از دیر باز به وی آن توانگری را بخشیده است که از عهدهٔ هزینه‌های تازه برآید . پادشاه کنونی اسپانیا نیز اگر به بخشندگی نـام‌آور گشته بود هرگز نمی‌توانست اینهمه لشکرکشی به راه اندازد و پیروز برآید .

پس ، اگر بناست که شهریاری دارائی مردم خویش را به یغما نبرد و بتواند به دفاع از خویش برخیزد و در تهیدستی و خواری نیفتد و زرپرست نشود ، نمی‌باید ترسی از آن داشته باشد که وی را تنگ‌چشم بنامند ؛ زیرا تنگ‌چشمی یکی از آن رذیلت‌هائی است که دولت او را برقرار می‌دارد . و اما ، اگر کسی بگوید که قیصر با گشاده‌دستی خـویش به قـدرت رسید و بسیاری کسان دیگر از راه گشاده‌دستی یا ناموری بـه آن ، به بلندترین مقام‌ها رسیده‌اند ، پاسخ من آنست که نخست باید دید آیا چنین کسی هم اکنون شهریار است یا در پی دستیابی به این مقام می‌کوشد . اگر کسی هم اکنون شهریـار باشد ، گشاده‌دستی به زیان اوست و اگر در پی دستیابی به آن باشد ضروری است کـه وی را گشاده‌دست انگارند . قیصر یکی از کسانی بود که در آرزوی فرمانروائی بر رم بـودند ، اما اگر پس از دستیابی بـه آن مقام برای پایستن خویش در خرج میانه‌روی نمی‌کـرد ، سرنگون می‌شد . و نیز چه بسا کسی بگوید : بسیار شهریاران بوده‌اند که با لشکریان خویش کارهای بزرگ کرده‌اند و در بخشندگی نیز نامی بزرگ اندوخته‌اند . پاسخ من آنست کـه باید دید آیا شهریار از دارائی خویش و رعایای خویش می‌بخشد یا از دارائی دیگران . اگـر از دارائی خویش و رعایای خـویش می‌بخشد ، می‌باید صرفه‌جـو باشد و اگـر از دارائی

دیگران می‌بخشد می‌باید گشاده‌دستی پیشه کند. شهریـاری لشگرکش که زندگانی را در غارت و یغما می‌گذراند و بر مال دیگران دستی دراز دارد، البته می‌باید گشاده دست باشد وگرنه سپاهیانش از وی فرمان نخواهد برد. ازآنچه نـه مال شماست نه رعایـای شما، به آسانی می‌توان داد و دهش کـرد، چنانکه قیصر و کـورش و اسکندر می‌کردند. داد و دهش از مالِ بیگانگان نه تنها از نام نیکوی شما نمی‌کاهد که بر آن می‌افزاید. ولی آنچه زیانبار است داد و دهش از مال خویش است. هیچ چیز به اندازهٔ گشاده‌دستی نابودکنندهٔ خویش نیست، زیـرا هر چه بیش ببخشید در بخشیدن ناتوانتر می‌شوید، و بر اثرآن یا تهیدست و خوار می‌شوید یا برای گریز از تهیدستی، زرپرست و نفرت‌انگیز. و شهریار بالاتر از هر چیز می‌باید از خوار شدن و نفرت‌انگیـز شدن بپرهیـزد؛ و گشاده‌دستی همان چیزی است کـه کار را بدینجا می‌کشاند. پس همان به که به تنگ‌چشمی نامدار شوید که مایهٔ سرزنش است اما نه مایهٔ نفرت تا آنکه برای رسیدن بـه نامی درگشاده‌دستی به بدنامی زرپرستی دچار آئید که هم مایهٔ سرزنش است هم نفرت.

فصل هفدهم

در باب ستم‌پیشگی و نرمخوئی و اینکه مهرانگیزی بهتر است یا ترس‌انگیزی

در باب صفات دیگری که برشمردم، باید گفت که شهریار می‌باید خواهان آن باشد که به نرمخوئی نامدار شود نه به سنگدلی؛ ولی می‌باید بپاید که وی را نرمخوئی بیجا نباشد. چزاره بورجا را ستم‌پیشه شمرده‌اند، اما ستم‌پیشگی او رومانیا را سامان بخشید و آن را یگانه کـرد و آرامش و فرمانبرداری را بدان بازآورد. چون نیك بنگریم، می‌بینیم کـه او با این کار از فلورانسیان بسی نیکدلتر بود کـه برای پرهیز از ننگ ستم‌پیشـگی اجـازه دادند پیستویا[1] به ویـرانی کشیده شود. پس هرگاه مسئلهٔ یگانگی و فرمانبرداری رعایا در میان باشد، شهریار نمی‌باید باکی از آن داشته

1. Pistoia

باشد که وی را ستمگر بنامند ، چراکه باگرفتن چند زهر چشم نشان خواهد داد نیکدلتر از آنانی است که از سر نرمخوئی بسیار اجازه می‌دهند آشوب درگیرد و کار به خونریزی و غارت بینجامد . زیرا از آشوب تمامی جامعه آسیب می‌بیند ، حال آنکه بر دار کردن چند کس به فرمان شهریار تنها جان چند کس را می‌ستاند . در میان شهریاران ، شهریار نوخاسته را از به جان خریدن بد نامی ستم‌پیشگی گزیری نیست ، چرا که خطرهای بسیار در پیرامون دولت نوبنیاد درکمینند . ازینرو است که ورگیلیوس[1] (ویرژیل) از زبان دیدو[2] می‌گوید :

«غدرپیشگی روزگار و نوپائی پادشاهیم مرا بر آن می‌دارد که
این چنین مرز و بوم خویش را از هر سو پاسداری کنم .»

با اینهمه ، شهریار می‌باید در باور کردن سخن دیگران و دست به کارشدن شتابکار نباشد و چنان نباشد که از سایهٔ خویش بهراسد و در کردار می‌باید میانه‌رو و پرواگر و مردمی‌خوی باشد ، چنانکه نه اعتماد بیش از اندازه او را بی‌پرواکند ، نه بی‌اعتمادی بیش از اندازه وی را تاب نیاوردنی .

اینجا این پرسش پیش می‌آید که از این دو حال کدامین بهتر است : آیا بهتر آنست که بیش دوستمان بدارند تا از ما بترسند یا آنکه بیش بترسند تا دوستمان بدارند ؟ پاسخ اینست که هر دو : یعنی هم بترسند و هم دوست بدارند ، اما از آنجا که داشتن این هر دو حال با هم دشوار است ، اگر قرار باشد که یکی از آن دو را برگزینیم ، باید گفت همان به که بیش بترسند تا دوست بدارند . زیرا در باب آدمیان ، بر روی هم ، می‌توان گفت که آفریدگانی هستند ناسپاس و زبان‌باز و فریبکار و ترسو و سودجو ، و تا زمانی سرسپردهٔ شمایند که سودی از شما به ایشان رسد ؛ و آنگاه که خطری در میان نباشد ، چنانکه گفتیم ، به زبان آماده‌اند جان و مال وفرزند خود را فدای شماکنند ، اما روزی که خطری در میان باشد از شما روی برمی‌تابند . شهریاری راکه تنها به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد ، سرنوشتی جز نابودی نیست ، زیرا دوستیی که بنیادش بر زر باشد نه بر بزرگواری و والائی روح ، برای آن بهائی

1. Vergilius 2. Dido

پرداخت می‌شود اما بدان پشتگرم نمی‌توان بود . آدمیان از آزردن کسی که بخواهد در دل ایشان جائی داشته باشد ، باکی ندارند ؛ اما از آزردن کسی که از وی هراسی به‌دل داشته باشند پروا می‌کنند ، زیرا که پستی نهاد مردم سبب می‌شود پیوند مهر را هر زمان که به‌سودشان باشد بگسلند ، اما هراس از کیفر آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاه می‌دارد .

با اینهمه ، شهریار نمی‌باید ترس از خویش را چنان در دل‌ها اندازد که اگر نتواند مهر مردم را به‌خود برانگیزد ، آن ترس مایهٔ نفرت از وی شود . زیرا ترس از خویش را می‌توان نیك در دل‌ها افکند بی‌آنکه سبب نفرت شود . و این آنگاه است که شهریار به مال و ناموس رعایا و شهروندان خویش دست نیازد . و چون ناگزیر شود که دست به‌خون کسی یازد ، می‌باید وجهی شایسته و دلیلی روشن داشته باشد . اما بالاتر از همه می‌باید از دست یازیدن به دارائی دیگران دست بازدارد ، زیرا مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را . برای ستاندن مال دیگران همیشه می‌توان بهانه‌ای تراشید و کسی که بنای زندگی خود را بر غارت نهاده باشد ، همیشه می‌تواند دستاویزی برای ستاندن مال دیگران بیابد ، اما برای ریختن خون دیگران به آسانی نمی‌توان دلیلی یافت و آن را استوار کرد .

و اما ، آنگاه که شهریار با سپاهیان خویش است و سپاهی گران در زیر فرمان دارد ، هرگز نمی‌باید از اینکه وی را ستمگر بنامند هراسی به دل داشته باشد ، زیرا بی‌آنکه ترسی از او در دل‌ها باشد نمی‌توان سپاه خویش را بسامان و به کار داشت . در میان کارهای نمایان هانیبال[1] یکی این بود که اگر چه وی را سپاهی گران بود که از قوم‌های بسیار فراهم آمده و در سرزمین‌های بیگانه می‌جنگیدند ، در میان ایشان ، چه در روزگار خوش چه در روزگار ناخوش ، هرگز نه کشاکشی رخ داد نه میان ایشان و شهریارشان شکافی افتاد . و علت آن چیزی جز سنگدلی ددمنشانهٔ وی نبود که درکنار فضایل بیشمار دیگر وی ، او را در چشم سپاهیانش شکوهمند و ترس‌آور

---

1. Hannibal

می‌ساخت ، و بی این سنگدلی فضایل دیگرش بسنده نمی‌بود . تاریخ نویسان کوته‌بین از سوئی کرده‌های وی را می‌ستایند ، اما ، از سوی دیگر ، مایهٔ اصلی آنها را نکوهش می‌کنند .

برای آنکه ببینیم فضایل دیگر وی برای آن کارها بسنده نمی‌بود ، می‌باید در کار اسکیپیو بنگریم ، مردی که یگانهٔ روزگار خویش بل یگانهٔ همهٔ روزگاران بود تا آنجا که تاریخ به یاد دارد . در اسپانیا سپاهیانش بر او شوریدند و دلیل آن چیزی نبود مگر بردباری بی‌اندازهٔ وی ، که به سربازانش بیش از آن آزادی می‌داد که با انضباط نظامی سازگار است . فابیوس ماکسیموس[1] وی را بدین سبب در سنا[ی‌روم] نکوهید و مایهٔ فساد لژیونهای رومی نامید . و نیز ، هنگامی که یکی از افسرانش لوکری[2] را غارت کرد ، به سبب نرمخوئی خویش ، گستاخی آن افسر را کیفر نداد تا به جائی که کسی در سنا در دفاع از وی گفت : بسیاری هستند که راه پرهیز از لغزش را بهتر می‌شناسد تا راه اصلاح لغزش‌های دیگران را . اگر اسکیپیو با این نرمخوئی همچنان به فرمانلهی ادامه می‌داد نام و شکوهِ وی بر باد می‌رفت ، اما هنگامی که به زیر فرمان سنا درآمد ، این خویِ زیان‌آور نه تنها پنهان شد که مایهٔ عظمت او گشت .

در پایان ، در باب این پرسش که می‌باید مهرانگیز بود یا ترس‌انگیز ، باید گفت که مردم به‌خواست خویش به شهریار مهر می‌ورزند ، اما به‌خواست شهریار است که از وی می‌هراسند . پس شهریار خردمند می‌باید برآنچه در اختیار اوست تکیه زند نه برآنچه در اختیارِ دیگران است ، و چنانکه گفتیم ، تنها می‌باید از نفرت‌انگیختن بپرهیزد .

فصل هجدهم
در باب شیوهٔ درست‌پیمانی شهریاران

همه می‌دانند که چه نیکوست شهریار را که درست پیمان باشد و در زندگی

1. Fabius Maximus 2. Locri

راست روش و بی‌نیرنگ . بـا اینهمه ، آزمـونهای دوران زندگـانی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان بر آمده است آنانی بوده‌اند که راستکرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و ، سرانجام ، بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند ، چیره گشته‌اند .

می‌باید بدانید کـه برای ستیزیدن با دیگـران دو راه در پیش است : یکی با قانون ؛ دیگری با زور . روش نخستین در خور انسان است و دومین ، روش ددان ؛ و از آنجا کـه روش نخستین چه بسا کارآمـد نیست ، ناگزیر به دومین روی می‌باید آورد . ازینرو ، بر شهریار است که بداند چگونه روش ددان و انسان را نیك به کار بندد . نویسندگان باستان ایـن نکته را در جامهٔ حکایت به شهریـاران بازنموده‌اند و آورده‌اند که چگونه آخیلس و گروهی از شهریاران باستانی را به نزد خیرون[1] ، از کنتاوروس‌ها[2] ، فـرستادند تا وی آموزگار ایشان باشد و راه و روش خـویش را به ایشان بیاموزاند . این حکایت که اشارت به آموزگاری نیم‌آدمی و نیم‌جانور دارد ، بدان معناست که شهریار می‌باید بداند چگونه هر دو سرشت را داشته باشد ، زیرا که با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود .

پس ، اگر بناست که شهریار شیوهٔ ددان را بیاموزد و بـه کاربندد ، می‌باید هم شیوهٔ روباه را بیاموزد هم شیوهٔ شیر را ؛ زیرا شیر از دامها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان . ازینرو ، روباه می‌باید بود و دامها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگها را رماند . آنان کـه تنها شیوهٔ شیر را در پیش می‌گیرند ، از ایـن نکته بی‌خبرند . بنابراین ، فرمانروای زیرك نمی‌باید پایبند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست . اگر مردمان همگی نیك می‌بودند ، این اندیشه‌ای شایسته نمی‌بود ؛ اما از آنجاکـه مردمان بدخیم‌اند و سست پیمان ، شما نیز ناگزیر از پایبندی به پیمان خود با ایشان نیستید . و کدام شهریار است کـه عذری پسندیده برای عهدشکنیِ خویش در آستین نداشته باشد ؟ از همین روزگار نمونه‌های بی شمار می‌توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمانها و عهدها که

---

1. Chiron 2. Centaurus

از بدعهدی شهریاران شکسته و بی‌پایه گشته است ؛ و آنان که روباهی پیشه کرده‌اند از همه کامیابتر بر آمده‌اند . اما می‌باید دانست که چگونه ظاهرآرائی باید کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد . و مردم چنان ساده‌دلند وبندهٔ دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آمادهٔ فریب خوردنند .

نمی‌خواهم ازسر یك نمونه درگذرم که روزگاری چندان بر آن نگذشته است . آلکساندر ششم مردی فریفتار بود و اندیشه‌ای جز این در سر نداشت و هیچگاه در یافتن فریب‌خوردگان ناکام نماند . هیچکس به‌اندازهٔ او پیمان نمی‌نهاد وسوگندهای سخت نمی‌خورد و بـه اندازه وی برعهد خویش پای نمی‌نهاد . همیشه نیز در این کار کامیاب بود ، زیرا که در این فن سرآمد بود .

ازینرو ، نیازی نیست که شهریار همهٔ خیم‌هائی را که برشمردیم دارا باشد ، اما ضروری است که به‌ظاهر بدانها آراسته باشد . و حتا می‌خواهم دلیری ورزم و بگویم کـه داشتن آن خیم‌ها و پیوسته در نظر داشتنشان خطرناك است ، اما نمایش به داشتنشان ضروری است . خود را نرمدل و درست‌پیمان و مردم دوست و دیندار و درست‌کردار نمودن و نیز اینچنین بودن ، نیك است ، اما می‌باید چنان نهادی داشت که هرگاه نیاز به داشتن خیم‌هائی ضد این باشد ، بتوان خوی خـود را دیگر کرد . می‌باید دانست کـه یك شهریار ، بویژه شهریاری نودولت ، نمی‌تـواند در اندیشهٔ داشتن همهٔ آن خیم‌هائی باشد که در مردم نیك شمرده می‌شود ، زیرا برای پاسداری از دولت خـویش چه بسا ناگزیر است درست پیمانی و نیکوکاری و مردم‌دوستی و دینداری را زیر پـا نهد . بنابراین ، می‌باید چنان خوئی داشته باشد کـه با دگر شدن روزگار و ضرورت‌های آن دگرگون شود ، و ، چنانکه گفتیم ، جانب نیکی را فرونگذارد ، اگر بشود ؛ اما هرگاه ضرور باشد بتواند به شرارت نیز دست یازد .

پس ، از دهان شهریـار سخنی نمی‌باید برآید کـه آراسته بدان پنج صفت برشمرده نباشد ، تا هر که وی را ببیند وگوش به او دارد ، درنظرش سراپا نرمدلی و درست پیمانی و راستگوئـی و مردم‌دوستی و دینـداری آید . و هیچ چیزی به سترگی این صفت آخرین و نمایش بـه داشتن آن نیست ؛ زیرا مردم ، بر روی‌هم ،

بیشتر بر اساس آنچه چشمشان از دور می‌بیند داوری می کنند تا آنچه از نزدیك لمس توانند کرد ، و همه شما را از دور توانند دید اما کمتر کسی شما را از نزدیك لمس تواند کرد . همه کس ظاهر شما را می‌بیند اما کمتر کسی می‌داند که براستی چه هستید . و آن گروه اندك‌شمار نیز [که از نزدیك به شما دست‌دارند] نمی‌توانند خلاف رأی انبوه مردم سخن بگویند ؛ آنهم مردمی که قدرت دولت پشت و پناه ایشان است . و در بابِ کردار همهٔ مردمان ، بویژه شهریاران که کسی را یارای چون و چرا در بارهٔ آن نیست ، سنجهٔ داوری برآمد کارها است . پس همان به که شهریار در کار دست یافتن به دولت و پایشِ آن باشد . روش وی هرچه باشد نیك شمرده خواهد شد و همگان آن را خواهند ستود ، زیرا مردم عامی همیشه بندهٔ ظاهرند و سرانجام کار . و جهان آکنده است از مردم عامی و آن اندك شماری را که از زمرهٔ عوام نیستند چه جای گفتار آنجا که انبوه مردم هواخواه دولت باشند . یکی از شهریاران کنونی ، که بهتر است از او نام نبریم ، جز از صلح و درست‌پیمانی دم نمی‌زند ، حال آنکه دشمن بزرگ هر دو است ، و اگر بنا بود به‌آن پایبند باشد تاکنون بارها نام و دولت خویش را از کف داده بود .

فصل نوزدهم
در باب پرهیز از خوار شدن و نفرت انگیز شدن

اکنون که از سخن گفتن در باب سترگترین آن خیم‌ها بپرداخته‌ام ، می‌خواهم از خیم‌های دیگر نیز به‌کوتاهی و زیر این عنوان کلی یاد کنم که : شهریار می‌باید ، چنانکه گفتیم ، از هر آنچه او را خوار و نفرت‌انگیز می‌سازد ، بپرهیزد و تا زمانی که اینچنین کند کارش بر مراد خواهد بود و اگر بر وی رذیلت‌های دیگر ببندند زیانی از آن‌ها نخواهد دید . و بیش از همه هنگامی از او بیزار خواهند شد که زرپرست

باشد و آزمند به دارائی و زنان رعایا . ازین می‌باید پرهیخت ، که هرگاه دارائی و ناموس مردم در امان باشد ، ایشان خرسند خواهند بود . و تنها می‌باید با جاه‌طلبی گروهی اندك شمار ستیزید که این‌کار را نیز به آسانی و از راه‌های گوناگون می‌توان کـرد .

شهریار را آنگاه خوار خواهند شمرد که وی را گردنده‌خوی و سبکسار و زن‌آسا و ترسان و بی‌اراده انگارند . و این‌ها صفاتی است کـه از آنها می‌باید چنان گریخت که از برابر یك خرسنگ غلتان . رفتار شهریار می‌باید حکایت از شکوه و دلیری و آهستگی و خـویشتنداری کند ، و چون فرمانی روان کند فرمانش می‌باید برگشت‌ناپذیر شمرده شود و چنان می‌باید رفتار کند کـه هیچکس را گمان فریفتن یا وسوسه کردن وی در سر نیاید .

شهریـاری که خـود را اینگونه در چشم دیگران بنمایاند ، حشمتی بـزرگ خواهد یافت ، و زدوبند بر ضد کسی که حشمتی بزرگ دارد کاری است دشوار . و بر آن‌کس که در چشم مردم بزرگ است و گرامی به آسانی نمی‌توان تاخت . زیرا شهریار می‌باید از دو چیز در دل هراسان باشد : یکی از درون ، از رعایای خویش ؛ و دیگری از بیرون ، از قدرت‌های بیگانه . از دومین می‌توان خود را با جنگ‌افزار نیکو و یـاران خوب در امان داشت ، و آن‌کس را که جنگ‌افزار نیکو باشد یاران خوب خواهد بود . در درون کشور نیز اگر توطئه‌ای خانگی و دستی از بیرون درکار نباشد ، آرامش برقرار خواهد بود . و اگر تاخت‌وتازی از بیرون نیز در میان باشد تا هنگامی که بنیاد فرمانروائی و زندگی شهریار آنچنان است که‌گفتیم ، اگر هراسی به‌دل راه ندهد ، هر تاخت‌وتازی را پاسخ خـواهدگفت ، چنانکه نابیس اسپارتی کرد و بدان اشاره‌کردیم .

و اما در باب رعایا ، آنگاه‌که از بیرون‌کشور نیز هیچ جای نگرانی نباشد ، می‌باید نگران ایشان بودکه دست به‌توطئه نزنند . و از این نیز می‌توان در امان ماند اگرکه شهریار در چشم مردم خـوار و نفرت‌انگیز نشده باشد و مردم را از خویش خرسند داشته باشد . و این ، چنانکه به شرح بازگفتم ، نکته‌ای است بسیار سترگ

و یکی از کارامدترین اسباب‌ها که شهریار می‌تواند بـه ضد توطئه‌گران داشته باشد ، همانا پرهیز از نفرت‌انگیز شدن در چشم مردم است ، زیـرا توطئه‌گر همیشه در این گمان است که با کشتن شهریار مردم را خرسند خواهدکرد ، و اگر بداندکه با این کار مردم را بر خود خـواهد شوراند هرگز دست به چنان کاری نخواهد زد ، زیرا راه توطئه‌گری راهی است پـر از دشواری‌ها و ، چنانکه تجربه نشان داده است ، توطئه همیشه بسیار بوده اما کمتر به سرانجام رسیده است . توطئه‌گر هرگز به‌تنهائی نمی‌تواند کار را از پیش برد و نیاز بـه یارانی داردکـه می‌باید از میان ناخرسندان برگزیده شوند ، و همین کـه خواست باطنی خود را بر یکی از ناخرسندان آشکار کند، وسیله‌ای برای برآورده‌شدن خواسته‌های آن کس به دست وی می‌دهد ، زیرا آن کس می‌تواند امیدوار باشد که با فاش کردن آن راز به مراد خویش رسد . چنین کسی از خبرچینی سودی بی‌چون و چرا می‌برد ، اما از همراهی با توطئه بهره‌ای نامعلوم و آکنده از خطر . و می‌باید یـارِ غار شما باشد یا دشمن خونخوار شهریار تا به شما و فاردار ماند . کوتاه سخن آنکه ، در جانب توطئه‌گر جز ترس و رشك و چشم‌اندازِ هولناكِ کیفر در کار نیست ، حال آنـکه در جانب شهریار شکوه شهریاری و قانون و پاسداری یاران و دولت از وی قـرار دارد . و اگر نیك‌اندیشی مردم در حق شهریار را براین‌ها بیفزائیم ،کسی را زهرهٔ آن نخواهد بودکـه خیال تـوطئه در سر بپروراند . زیـرا در جریان هر توطئه ، توطئه‌گـر پیش از انجام کار هراسان است ، اما در این مورد پس از انجام توطئه نیز هراسان خواهد بود ، زیرا مردم را دشمن خود می‌بیند وگریزگاهی ندارد .

درین باب نمونه‌های بی‌شمار می‌تـوان آورد ، اما من بـه نمونه‌ای بسنده می‌کنم کـه پدران ما آن سرگذشت را به خاطر دارند . جناب‌آنیباله بنتی‌ولیی[۱] ، فرمانروای بولونیا ، نیای جناب‌آنیبالهٔ کنونی ، بر اثر توطئه‌ای به دست کاننسکی[۲] کشته‌شد . از خاندان وی تنها جناب‌جووانّنی زنده ماندکـه در آن زمان کودکی بیش نبود ، زیـرا پس از آن جنایت مردم بـه پـاخاستند و دودمـان کاننسکی را

1. Annibale Bentivogli 2. Canneski

برانداختند ، و دلیل آن نیک‌اندیشی مردم در حق خاندان بنتی‌ولیی در آن روزگار بود ، و این نیک‌اندیشی چندان بود که اگر چه کسی از خاندان بنتی‌ولیی در بولونیا برجا نمانده بود که پس از مرگ آنیباله حکومت را به‌دست گیرد ، مردم بولونیا چون شنیدند که کسی از این خاندان در فلورانس زندگی می کند که تا آن زمان گمان می کردند فرزند یك آهنگر است ، وی را به فرمانروائی شهر برداشتند ، و او تا زمانی که جووانني به سنی رسید که توانست حکومت را به‌دست گیرد ، در بولونیا فرمانروائی کرد .

پس ، نتیجه می‌گیریم تا زمانی که مردم در حق شهریار نیك‌اندیشند ، نمی‌باید از توطئه‌ها غمی به دل راه داد ، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار ، می‌باید از هر چیز و هر کس بهراسد . دولت‌های بسامان و شهریاران خردمند همواره سخت در اندیشهٔ آن بوده‌اند که والاتباران را ازخویش نرنجانند و مردم‌را خرسند و آسوده دارند ، زیرا که این یکی از سترگترین کارهائی است که برشهریاران است .

پادشاهی فرانسه ازجمله پادشاهی‌های نیك‌سامان و نیك‌دولت روزگار ما است و نهادهای ارزشمند بی‌شمار دارد که آزادی و امن پادشاه بر اثر پشتگرمی به آنهاست . نخستین آنها پارلمان است و قدرت آن . آن‌کس که این پادشاهی را بنا نهاد ، از بلندپروازی و گستاخی والاتباران آگاه بود و بر آن شد تا لقمه‌ای در دهان ایشان گذارد و دهانشان را ببندد . از سوی دیگر ، به بیزاری مردم از والاتباران ، که از سرترس است ، آگاه بود و دراندیشهٔ آن بود که ایشان را آرامش خاطر بخشد ، و نمی‌خواست این کار را برگردهٔ شهریارگذارد تا نه‌آنکه هواداری از مردم مایهٔ رنجش خاطر والاتباران از پادشاه شود نه هواداری از والاتباران مایهٔ رنجش مردم . ازینرو ، داور سومینی بر گزید که هم عنان والاتباران را نگاه دارد و هم جانب مردم را ، بی‌آنکه پای پادشاه در میان باشد . کاری بهتر و زیرکانه‌تر از این نمی‌توان کرد و چاره‌ای شایسته‌تر از این برای نگاهداشت پادشاه و پادشاهی نمی‌توان اندیشید . درس ارزندهٔ دیگری که از این نکته می‌توان گرفت آنست که شهریاران می‌باید کارهای مردم‌ـناپسند را به کف دیگران بسپارند و کارهای مردم‌پسند

را به دست خویش کنند . دیگر بار ، سخن را با این نکته به پایان می‌برم که شهریار می‌باید جانب والاتباران را نگاه دارد اما مردم را از خویش نرماند .

چه بسا کسانی که در ماجرای زندگی و مرگ امپراتوران روم نگریسته‌اند ، بسیاری از آنـان را نمونه‌هائـی خلاف رأی من بـه شمار آورند ، زیرا بسی از امپراتورانی که همواره به شایستگی زیسته و شخصیتی بزرگ از خود نمایانده‌اند ، از امپراتوری فروافتاده‌اند یا به دست توطئه‌گرانی از میان پیرامونیان خویش از پای درآمده‌اند . برای پاسخگوئی به ایـن خرده‌گیری‌ها می‌خواهم در باب ویژگی‌های برخی از امپراتوران سخنی گویم تـا بنمایانم که دلایل برافتادن ایشان جز آن نیست که گفتیم ؛ و بر نشانـه‌هائی انگشت خواهم نهاد کـه بر همهٔ پژوهندگان تاریخ آن دوران آشکار است . من درین جستار تنها در باب امپراتورانی سخن خواهم گفت که از زمان مارکوس[1] فیلسوف تا ماکسیمینوس[2] ، به قدرت رسیدند . اینان عبارت بودند از : مارکوس و پسرش کومودوس[3] ، پرتیناکس[4] ، یولیانوس[5] ، سوروس[6] ، و پسرش آنتونینوس کاراکالا[7] ، ماکرینوس[8] ، هلیوگابـالوس[9] ، آلکسانـدر[10] ، و ماکسیمینوس .

نخست باید گفت که شهریاران دیگر در جاهای دیگر تنها می‌بایست با بلند‌پروازی والاتبـاران و سرکشی عامه درافتند اما در کار امپراتـوران روم دشواری سومی نیز بود ، یعنی رویاروئی با ستم‌پیشگی و آزمندی سپاهیانشان ، و این کاری دشوار بود و سبب فروافتادن بسیاری از ایشان شد ، زیرا به سختی می‌توانستند هم سپاهیان را خرسند نگاه دارند هم مردم را . مردم خـواهان آرامشند و امپراتوران صلحجو را دوست می‌دارنـد ، حال آنکه سپاهیان فرمانروای جنگاور و بی‌باك و سنگدل و غارت‌پیشه را دوست می‌دارند . آنان خواهان فرمانروائی چنین کسی بر مردمند تـا بتوانند دوچندان مزد بگیرند و درها به روی آزمندی و ستمگریشان باز

---

1. Marcus Aurelius 2. Maximinus 3. Commodus
4. Pertinax 5. yulianus 6. Severus 7. Antoninos Caracalla
8. Macrinus 9. Heliogabalus 10. Alexander

باشد . ازینرو ، امپراتورانی که دارای چنان طبع یا پرورشی نبودند که بتوانند سربازان و مردم را برجای خود بنشانند ، ناکام می گشتند و بیشینهٔ ایشان بویژه آنانی که نوخاسته بودند ، با آگاهی از دشواری خرسند کردن این دو طبع ناسازگار ، به خرسند کردن سپاهیان بسنده می کردند و از آزارْ دیدن مردم غمی به دل راه نمی‌دادند ، و از این سیاست گزیری نبود ، زیرا شهریار را چاره‌ای جز آن نیست که گروهی را از خود بیزار کند ، اما نمی‌باید چنان کند که همه از او بیزار شوند . و اگر این کار از وی برنیاید ، می‌باید زیرکانه بکوشد تا مایهٔ بیزاری قدرتمندترین گروه را از خود فراهم نیاورد . ازینرو ، امپراتورانی نوخاسته که بیش از دیگران به پشتیبانی نیاز داشتند ، بیشتر جانب سپاهیان را می گرفتند تا مردم را .

اینکه این روش تا کجا به سود می‌انجامید یا به زیان ، بستگی به رفتار ایشان با سپاهیان داشت . پس ، به دلایلی که گفتیم ، مارکوس اورلیوس ، پرتیناکس ، و آلکساندر ، که همگی زندگی ساده‌ای داشتند و عاشق دادگری بودند و دشمن ستمگری ، و مردم نواز بودند و نرمخو ، همگی ، جز مارکوس ، سرانجامی ناخوش داشتند . تنها مارکوس بود که با احترام زیست و مرد ، زیرا امپراتوری را به ارث برده بود و برای به دست آوردن آن نه وامدارِ سپاهیان بود نه مردم ؛ و آنگاه ، از آنجا که وی را فضایل احترام‌انگیز بسیار بود ، در تمامی عمر توانست هر دو گروه را بر جای خود بنشاند و خود هیچگاه خوار و نفرت‌انگیز نشد . اما پرتیناکس را به خلافِ خواست سپاهیان به امپراتوری برداشتند و اینان که در دوران کومودوس به زندگیِ بی‌بند و بار خو گرفته بودند ، تابِ چنان زندگیِ شرافتمندانه‌ای را نداشتند که پرتیناکس می‌خواست بر دوش ایشان گذارد . ازینرو ، امپراتور در چشم ایشان نفرت‌انگیز و به سبب سالخوردگیش خوار گشت و در همان آغاز کار سرنگون شد .

پس می‌توان گفت که کردارِ خوب همان اندازه می‌تواند بیزاری‌انگیز باشد که کردار بد ؛ و بنابراین ، چنانکه پیش از این گفتم ، شهریاری که خواهان پایداری فرمانروائی خویش باشد ، چه بسا ناگزیر از سیاهکاری است . زیرا هر گاه آن

گروهی که پایداری فرمانروائی باز بسته به ایشان است تباهکار باشند ، خواه مردم باشند یا سپاهیان یا والاتباران ، شما نیز ناگزیرید که از خوی ایشان پیروی کنید و در برآوردن خواسته‌های آنان بکوشید ، و آنگاه کردار نیك به زیان شما خواهد بود . و اما ، بپردازیم به آلکساندر که چنان نیکخو بود که گفته‌اند در دورهٔ چهارده سالهٔ فرمانروائیش هیچکس را بی‌دادرسی به دست مرگ نسپرد . اما از آنجا که او را زن‌آسا می‌دانستند و عنان اختیارش را در کف مادرش ، در چشم دیگران خوار شد و لشکریانش با توطئه‌گری وی را کشتند .

از سوی دیگر ، اگر در خوی و خیم کومودوس ، سوروس ، کاراکاللا ، و ماکسیمینوس بنگریم ، همگی را سخت ستمگر و غارتگر می‌یابیم . اینان برای خرسندی خاطر سپاهیان از هیچ آزاری به مردم فروگذار نکردند و همگی ، جز سوروس ، سرانجامی شوم داشتند . سوروس چنان دلاور بود که سپاهیانش وی را دوست می‌داشتند ، و اگر چه بر مردم ستم می‌راند ، تا پایان با کامیابی فرمان راند . زیرا چنان دلاور بود که چشم سپاهیان و مردم را خیره می‌کرد ، و مردم همواره در شگفت و حیران بودند و سپاهیان پاس دارنده و خشنود .

از آنجا که کارهای سوروس برای یك شهریار نوخاسته برجسته و درخشان بود، به کوتاهی نشان خواهم داد که وی چگونه خیم روباه و شیر را به هم درآمیخته بود ، و ، چنانکه گفتیم ، شهریار نوخاسته می‌باید از این هر دو طبع بهره‌مند باشد . وی که از تن‌آسانی امپراتور یولیانوس آگاه بود ، سپاهیانی را که در اسلاوونیا[1] زیر فرمان داشت ، برانگیخت تا به خونخواهی پرتیناکس ــ که به دست جانداران امپراتور از پای در آمده بود ــ رهسپار رم شوند ؛ و با این دستاویز ، بی‌آنکه نشان دهد که سودای امپراتوری در سر دارد ، با سپاهیانش به سوی رم روانه شد و پیش از آنکه کسی را از رهسپاریش خبر شود ، به ایتالیا رسید . با رسیدنش به رم ، سنا از ترس او را به امپراتوری برگزید و یولیانوس را کشت . با این سرآغاز ، او می‌بایست دو مانع دیگر را از سر راه بردارد تا تمامی امپراتوری به

1. Slavonia

چنگ وی افتد : یکی از این دو نیگرینوس[1]، فرماندهِ سپاهیانِ آسیائی بود که خود را در آسیا امپراتور خوانده بود ، و دیگری آلبینوس[2] در غرب ، که او نیز سودای امپراتوری در سر داشت . سوروس از آنجا که درافتادن با این هر دو را خطرناك یافت ، بر آن شد کـه بر نیگرینوس بتازد و آلبینوس را بفریبد . پس بـه آلبینوس نوشت کـه اگر چه سنا او را به امپراتوری برگزیده است ، اما آرزو دارد که در این مقام با وی همبهره باشد . پس آلبینوس را قیصر لقب داد و وی را به روادید سنا در مقام امپراتوری بـا خویش همبهره کرد ؛ و آلبینوس نیز این‌ها همه را باور کرد . سوروس چون نیگرینوس را درهم شکست و بکشت و خاور را آرام کرد ، به رم بازگشت و بر آلبینوس در سنا تهمت نهاد که نمك ناشناسی کرده و خائنانه قصد کشتن او را داشته است . ازینرو می‌باید برود و ایـن ناسپاس را کیفر دهد . پس به فرانسه لشکر کشید و دستگاه و زندگی آلبینوس را بر باد داد .

پس هر کـه در کار این مرد نیك بنگرد ، وی را هم شیر ژیان خـواهد یافت هم روبـاه فریبکار . ازینرو همه از او می‌هراسیدند و وی را پـاس می‌داشتند . اما سپاهیانش را از وی نفرتی در دل نبـود . و جـای شگفتی نیست اگر کـه مردی نوخاسته چون او به چنین قدرتی دست یابد ، زیرا نام بزرگش همواره زنگ نفرتی را کـه از غارتگری‌هـای او در دل مردم می‌افتاد ، می‌سترد . امـا ، آنتونینوس کاراکالا ، پسر سوروس ، کـه او نیز مـردی بسیار توانا بود ، چنان خوئی داشت کـه وی را هم نزد مردم ستودنی می‌کـرد و هم در سربازانش مهر می‌انگیخت . زیرا مردی بود سپاهی که هر سختی را برمی‌تافت و خوراك لطیف و هرگونه مایهٔ آسایش و زینت را خوارمی‌شمرد ؛و همین سپاهیانش را سرسپردهٔ وی می‌کـرد . با اینهمه ، در ددمنشی و ستمکاری چنان بود کـه پس از کشتار مردمان بی‌شمار و انبـوهی از مردم روم و تمامی مردم اسکندریه ، همهٔ عالم از وی بیزار شدند و در دل پیرامونیانش چنان هراسی افتاد کـه سرانجام در میان حلقهٔ سپاهیانش بـه دست یکی از سرهنگانش کشته شد . و می‌باید یادآور شد کـه شهریار از چنگال چنین مرگی کـه در کمین وی است ، نمی‌تواند گریخت ؛ مرگی که مردی سرخورده و

1. Nigrinus 2. Albinus

با اراده برای او فراهم کرده باشد ، زیرا هر کس که از جان خودگذشته باشد دست به چنین کاری تواند زد . اما نمی‌باید از آن چندان هراسی بـه دل داشت ، زیرا چنین مردانی بسیار کم‌اند . شهریـار می‌باید از هر آزار سخت بـه کارگزاران و خدمتگزاران خـویش بپرهیزد ، نه به مانند آنتونینوس کـه برادر آن افسر را به خواری کشته بود و وی را نیز هر روز از مرگ می‌هراساند و با اینهمه هنوز او را در میان جانداران خـویش نگاه داشته بود . و این رفتار بی‌پـروا سرانجام شوم خویش را به بار آورد .

و اما ، بپردازیم به کومودوس ، کـه پسر مارکوس بود و امپراتوری را به ارث برده بـود و اگر به راهِ پدر خـویش می‌رفت و مردم و سپاهیان را خـرسند می‌کـرد ، نگاه‌داشتن امپراتوری برای وی بسی آسان می‌بـود . اما از آنجا کـه خوئی ستم‌پیشه و ددمنش داشت ، جانب سپاهیـان را گرفت و عنان ایشان را رها کـرد تا برای او مردم را غارت کنند . از سوی دیگر ، شأن شهریـاری را زیر پا می‌نهاد و به آمفی‌تئاترها فرود می‌آمد تا با گلادیاتورها دست و پنجه نرم کند و به کارهای زشت دیگر دست می‌زد کـه در خور امپراتـور نبود . ازینرو ، در چشمِ سپاهیان خوار شد و از آنجا کـه از سوئی نفرت‌انگیز و از سوی دیگر خوارگشته بود ، برای وی توطئه چیدند و او را کشتند .

آنچه مانده است جستاری است پیرامون شخصیت ماکسیمینوس که جنگاوری بود بزرگ . سپاهیان کـه از زن‌آسائی آلکساندر ، چنان‌کـه گـذشت ، ناخرسند بودند ، پس از مـرگ وی ماکسیمینوس را به امپراتوری برداشتند . اما دیرگاهی در این پایه نماند ، زیـرا دو چیز وی را خوار و نفرت‌انگیز کرده بود . یکی آنکه خاستگاهی پست داشت و روزگاری در تراکیا[1] چوپان بوده بود (که همه از آن خبر داشتند و وی را در چشم همگان خوار می‌کـرد) ؛ دوم آنکه ، چون به فرمانروائی رسید ، رهسپار رم شد تا بر تخت امپراتـوری نشیند . اما به دست افسران خویش در رم و در دیگر بخش‌هـای امپراتوری دست به چنان سیاهکاری‌هـائی زد و چنان

---

1. Thracia

بدنامی در ستمگری به بار آورد که موجی از خشم به سبب خاستگاه پستش و موجی از نفرت بـه سبب ترس از سنگدلیش همه جا را فرا گرفت . نخست آفریقا بر او شورید ، و سپس سنا با پشتیبانی همهٔ مردم رم . ایتالیا سراسر بـر ضد وی دست به کار شد ، از جمله سپاهیانش که هنگامِ شهربندان آکویلیا[1] گشودن شهر را دشوار یافتند و از ستمکاری‌هایش نیز به جان آمده بودند ، و چـون از دشمنی همه با وی آگاه بودند و از او چندان ترسی به دل نداشتند ، دست به کشتنِ وی زدند .

در باب هلیوگابالوس یـا ماکرینوس یا یولیانوس سخنی نخواهم گفت که یکسره در چشم همه خوار بودند و چندان نپائیدند . اما می‌خواهم ایـن جستار را با ایـن نتیجه‌گیری به پایان برم کـه شهریاران روزگار ما اگر بخواهند سپاهیـانِ خویش را بیش از انـدازه بنوازند ، نسبت بـه امپراتورانِ روم بـا دشواری‌های کمتری رو به رو خواهند شد . اینان اگر چه می‌باید سپاهیان خویش را بنوازند ، اما بر هر مشکلی که از این کار پدید آید چیره می‌توانند شد ؛ زیرا هیچیك از این شهریاران را لشکری مانند لشکریان روم نیست کـه فرمانروائی بر ایالت‌های فتح شده و گرداندن آن‌ها بـازبسته بـه ایشان باشد . و اگر در روزگار امپراتوری روم خرسند کردن سپاهیان از خرسند کـردن مـردم ضرورتر بود ، از آنرو بود کـه از سپاهیـان کاری بیش از مردم بـر می‌آمد . حال آنکه امروزه بجز پـادشاه ترك و سلطان[2] ، بر هر شهریاری است کـه بیش در پی خرسندی مـردم باشد تـا خرسندی سپاهیان ؛ زیرا از دست مردم کاری بیش از سپاهیـان بر می‌آید . ترکان را بـدان سبب کنار می‌نهیم که فرمانروای ایشان سپاهی از دوازده هزار پیاده و پانزده هزار سواره دارد کـه امنیت و قـدرت پادشاه بازبسته بدان است . ازینرو پـادشاه ترك می‌بـاید بیش از هـر چیز در پی دلجوئی از ایشان باشد . در مـورد سلطان نیـز همینگونه است کـه پادشاهی وی نیز بازبسته بـه سپاهیان است و می‌باید بـا چشم پوشیدن از مردم دل ایشان را بـه دست آورد . و باید یـادآور شد کـه این دولت سلطانی با پـادشاهی‌های دیگر همانند نیست و بـه حکومت پاپ همانندتر است ، زیرا نه می‌تـوان آن را پادشاهی موروثی شمرد نه پادشاهی نوبنیاد . در آن کشور

1. Aquileia

۲. مراد از «سلطان» پادشاه مصر است .

فرزندان پادشاه پیشین بـه سلطنت نمی‌رسند ، بلکه کسانی کـه شایستگی گزینش سلطان را دارند ، کسی را به این مقام برمی‌گزینند . از آنجا کـه این نظامی است دیرینـه ، آن را نمی‌توان پـادشاهی نوبنیـاد نام نهـاد و هیچیك از دشواری‌هـای پادشاهی‌هـای نوبنیاد در آن پدید نمی‌آید ؛ و اگر چه شهریـار نوخاسته است ، نهادهای دولت کهنند و سامان کار چنانست که گوئی شهریار پادشاهی را به ارث برده است .

بازگردیم به اصل جُستار خود . می‌گویم هر کس استدلال‌های مرا دنبال کند خواهد دانست که علت فروافتادن امپراتورانی که نام بردیم ، یا نفرت‌انگیز شدن ایشان بوده است یا خوارشدنشان ؛ و نیز خواهد دید کـه برخی به این شیوه رفتار کردند و برخی بـه آن شیوه و در هـر دو صورت یکی کامیاب گشت و دیگران کارشان بـه ناکامی انجامید . پرتیناکس و آلکساندر ، کـه فرمانروایان نوخاسته بودند، اگر می‌خواستند شیوهٔ مارکوس [اورلیوس] را درپیش گیرند، که شهریاری را به ارث برده بود، این شیوه ایشان را به کار نمی‌آمد و مایهٔ زیان بود . همینگونه پیروی از شیوهٔ سوروس برای کاراکالا و کومودوس و ماکسیمینوس ، که چندان توانائی گام‌زدن در راه وی را نداشتند ، زیانبار بود . بدینسان ، شهریار نوخاسته نمی‌تواند کـردار مارکوس را سرمشق قرار دهـد و نیز نیازی بـه پیروی از نمونهٔ سوروس نیست ، بلکه از سوروس می‌بـاید آن شیوه‌هائی را آموخت کـه برای بنیانگـذاری دولت ضروری است ، و از مارکوس آن شیوه‌هـائی را کـه برای نگاهداشت عظمت دولتی پا بر جا و رسته از خطر سودمند است .

فصل بیستم
در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هائی که شهریاران می‌کنند

برخی از شهریـاران برای ایمن داشتن کشور خویش سلاح‌هـا را از دست

رعایای خـود بازستانده‌اند ؛ برخی دیگر شهرهـای خـود را به ولایات بخشبندی کرده‌اند ؛ برخی آگاهانه دشمنانی بـرای خود تراشیده‌اند ؛ برخی دیگر در آغاز زمامداری خود کوشیده‌اند تا کار کسانی را که مایهٔ بدگمانی هستند بسازند ؛ برخی دژهائی برپا کرده‌اند ؛ و برخی دیگر دژها را ویران کرده‌اند . در باب این سیاستها هیچ حکمی نمی‌توان کرد مگر آنکه بدانیم در کجا و از چه‌رو چنین سیاستهائی را در پیش گرفته‌اند . بـا اینهمه ، من می‌خواهم تا آنجا کـه در این باب حکمی کلی می‌توان کرد در بارهٔ آن سخن رانم .

هیچ شهریار نوخاسته تا کنون سلاح را از رعایای خـویش بازنستانده است بلکه اگر آنـان را بی‌سلاح دیده همواره ایشان را سلاح بخشیده است . زیـرا با مسلح کردن رعایا شما خود را مسلح می‌کنید ، و کسانی را کـه گمان سرکشی در حق ایشان می‌رود سرسپرده می‌کنید و سرسپردگان نـه تنها سرسپرده می‌مانند بلکه به جنگاوران شما بدل می‌شوند . و از آنجا کـه همه را نمی‌تـوان مسلح کرد ، هنگامی که این امتیاز را به‌گروهی بخشیدید با دیگران می‌توانید سختگیرانه‌تر رفتار کنید و ایـن رفتار دوگانه ، چـون درست دریافته شود ، سبب می‌شود کـه گروه نخست به شما وابسته‌تر شوند ، و دیگران نیز بر شما گناهی نخواهند نهـاد ، زیرا انصاف خواهند داد کـه آنانی ناگزیر برخوردارترند که با خطر بیشتری رو به رو هستند و وظایف سنگینتری بر دوش دارند . اما اگر سلاح را از ایشان بازگیرید ، این کار وهنی به ایشان خواهد بود و نشان خواهید داد که از سر ترس یا بدگمانی با ایشان روبه‌رو شده‌اید و ایـن هر دو مایهٔ نفرت از شما خواهد شد . و نیز ، از آنجا کـه نمی‌توانید بی‌سلاح بمانید ناگزیر بـه سپاهیان مزدور روی آور خواهید شد ، کـه خصلتهای ایشان را پیش از ایـن برشمردیم . اینان اگـر کارآمد نیز باشند ، شمارشان چندان نخواهد بود کـه بتوانند از شما در برابر دشمنان قدرتمند و رعایای ناخرسند دفاع کنند . ازینرو ، چنانکه گفتیم ، شهریـار نوخاسته در یک پادشاهی نوبنیاد همواره رعایـای خـود را مسلح نگاه می‌دارد ، و تاریخ پر است از این نمونه‌ها .

اما هنگامی کـه شهریاری سرزمین تازه‌ای را می‌گشاید و به کشور خویش می‌پیونداند ، می‌باید از همهٔ مردمان آن سرزمین سلاح را بـازگیرد مگر از آنانی که به هواداری وی برخاسته‌اند . اینان را نیز با گذشت زمان و به هنگام می‌باید از نیرو انـداخت و کم تـوان کرد ، و سامان کارها را می‌بـاید چنان داد کـه سلاح‌های کشور نوگشوده همه در دست سپاهیان شما باشد که در کنار شما در کشور کهن به سر می‌برند .

نیاکان ما و آنانی که خردمند به شمار می‌آمدند ، همواره می‌گفتند کـه برای نگاهداشت پیستویا باید مـردم آن را به جان هم انداخت و پیزا را با برپاداشتن دژها نگاه داشت . و به ستیزه میان برخی از شهرهـای خود دامن می‌زدنـد تا آنها را بهتر زیر فرمان داشته باشند . این سیاست در روزگارانی کـه در ایتالیا قدرت‌ها همتراز بودند بی‌گمان سودمند بود ، اما برای امروزگمان نمی‌رود چنین اندیشه‌ای سودمند باشد ، زیرا باور ندارم کـه از این دسته بندی‌هـا سودی برآید . بعکس ، با سررسیدن دشمن ، شهرهـائی کـه اینگونه به جان هم افتاده‌اند بـزودی از دست خواهند رفت ، زیرا که طرف ناتوانتر به دشمن روی خواهد آورد و دیگران را نیز یارای ایستادگی نخواهد بود .

به گمانم به همین دلایل بود که ونیزیان در شهرهای خراجگزار خویش آتش دشمنی میان گوئلف‌ها[1] و گیبلین‌ها[2] را دامن می‌زدند . و اگرچه هرگز اجازه نمی‌دادند که این کشمکش به خونریزی بینجامد ، دو دستگی را در میانشان دامن می‌زدند تا به خود سرگـرم باشند و دست در دست یـکدیگر به ضد ایشان [یعنی ونیزیان] برنخیزند . اما این‌کار به کام ایشان نشد و هنگامی کـه در وایلا شکست خوردند ، یکی از دو دسته دلیری کرد و بزودی تمامی ایالت را زیرچنگ آورد . چنین روش‌هائی نشانهٔ کم‌توانی شهریار است و در یك پـادشاهی پرتوان هرگز نمی‌گذارند اینگونه دو دستگی‌ها رشد کند . این شکاف‌افکنی‌ها در روزگار صلح به کار می‌آیند زیرا با این وسیله به‌آسانی می‌توان بر رعایا فرمانروائی کرد ، اما در روزگار جنگ

1. Guelf 2. Ghibelline

نادرستی این سیاست پدیدار می‌شود .

بی گمان ، شهریاران هنگامی به بزرگی می‌رسند که بردشواری‌ها و دشمنی‌ها چیره‌گردند . و بخت ، بویژه هنگامی که بخواهد شهریاری نوخاسته را ، که بیش از پادشاهان موروثی به نام بلند نیاز دارد ، به بزرگی رساند ، دشمنانی برای وی می‌آفریند و به میدان نبرد می‌آورد تا با چیرگی برآن‌ها از نردبامی که دشمنانش از برای‌وی فراهم آورده‌اند ، برشود . ازینرو ، بسیاری برآنند که شهریار خردمند ، چون روزگار با وی یار باشد ، می‌باید زیرکانه دشمنانی برای خود بیافریند تا با چیره شدن برآن‌ها نام خویش را بلندآوازه‌تر گرداند .

شهریاران ، بویژه شهریاران نوخاسته ، در میان کسانی که در آغاز کار خویش بدیشان بدگمان بوده‌اند یاران وفادارتر و کارامدتری یافته‌اند تا در میان آنانی که از آغاز به ایشان پشتگرم بوده‌اند . پاندولفو پتروتچی[1] ، فرمانروای سی‌یه‌نا ، با تکیه برکسانی که درآغاز به ایشان بدگمان بود بیشتر فرمانروائی کرد . اما در این باب نمی‌توان حکمی کلی کرد ، زیرا بستگی بـه روزگار دارد . تنها می‌خواهم گفت که به دست‌آوردن دل کسانی که درآغاز در شمار دشمنان بوده‌اند کاری دشوار نیست اگر که شهریار بـه پشتیبانی آنان نیاز داشته باشد . اینان بیشتر از جان و دل خدمت خواهند کرد تا آن خاطرهٔ ناخوشایندی را که از خود در ذهن شهریار گذاشته‌اند ، بسترند . و شهریـار از اینان بیشتر برخوردار خـواهد شد تا آنانی‌کـه در خدمت وی خاطری آسوده دارند و می‌توانند کارها را به فراموشی بسپارند .

در این باب می‌باید از یادآوری این نکته کوتاهی نکرد که هرگاه شهریار کشوری را با یاری پنهانی مردمانش به چنگ آورده باشد ، می‌باید در بارهٔ انگیزهٔ ایشان درین‌کار نیك بیندیشد ، و اگـر انگـیزهٔ ایشان نه مهـر طبیعی بـه وی کـه ناخرسندی از حکومت خویش باشد ، نگاهـداشت دوستی آنان پر رنج و دشوار خواهد بود ، زیرا که وی نیز به نوبهٔ خود نخواهد توانست ایشان را خرسند نگاه

1. Pandolfo Petrucci

دارد . و اگر علت این رفتار را به یاری نمونه‌های بسیار که از تاریخ باستان و نو در دست داریم ، بررسی کنیم ، می‌بینیم به دست‌آوردن دل آنانی که از حکومت پیشین خرسند و در آغاز با وی دشمن بوده‌اند بسی آسانتر است تا به دست‌آوردن دل آنانی که به سبب دشمنی با حکومت خود با شهریار دوستی کرده‌اند و از فروگرفتن کشور به دست وی هواداری کرده‌اند .

شهریاران را رسم بر آن بوده است که برای ایمن داشتن کشور خویش دژ-هائی بنا کنند تا بازدارندهٔ کسانی باشد که خیال شورش در سر دارند و نیز پناهگاهی در تاخت و تازهای ناگهانی باشد . درین باب سخنی نیست ، زیرا از روزگار باستان چنین می‌کرده‌اند . با اینهمه ، در روزگار خود دیدیم که جناب نیکولو ویتللی[1] دو دژ را در چیتتا دی کاستللو[2] ویران کرد تا آن ولایت را نگاه دارد . گوئیدوبالدو[3] ، امیر اوربینو ، پس از بازگشت به سرزمین خویش ـ که چزاره بورجا وی را از آنجا رانده بود ـ تمامی دژهای آن ولایت را با خاك یکسان کرد ، زیرا بر آن بود که بی آنها سرزمین خویش را بهتر می‌تواند نگاه داشت . خاندان بنتی‌ولیو نیز پس از بازگشت به بولونیا چنین سیاستی در پیش گرفتند . بنابراین ، برحسب روزگار دژها چه بسا سودمند باشند یا نباشند یا از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانمند باشند . مسئله را اینگونه می‌توان طرح کرد که اگر شهریاری از مردم خویش بیمناکتر از بیگانگان باشد ، می‌باید دژها را بر پا دارد ، اما آن که از بیگانگان بیمناکتر است می‌باید آنها را رها کند . دژ میلان ، که فرانچسکو اسفورتسا برپا داشته است ، بیش از هر چیز مایهٔ انگیختن آشوب برضد خاندان اسفورتسا بوده است . پس ، بهترین دژ همانا مهر مردم است ، زیرا هیچ دژی شما را در امان نخواهد داشت اگر که مردم از شما بیزار باشند . آنگاه که مردم برشما بشورند ، همواره بیگانه‌ای درمیان خواهد بود که به یاری ایشان بشتابد .

در روزگار ما هیچ دژی فرمانروائی را به‌کار نیامده است مگر کنتس فورلی

1. Niccolo vitelli 2. Citta di Castello 3. Guidobaldo

را که پس از کشته شدن همسرش، کنت جیرولامو[1]، از حمله‌های مردم به دژ پناهید و فرصت یافت تا از میلان به وی یاری رسد و سرزمینش را بازستاند. در آن روزگار چنان بود که مردم نمی‌توانستند از بیرون یاری جویند، اما چون چزاره بورجا بر وی تاخت، مردم از کینه‌ای که از او به دل داشتند با تازندگان بیگانه یارشدند و دژها نیز وی را به‌کار نیامدند. پس هم این زمان و نیز پیش از آن دوستی مردم بهر وی سودمندتر بود تا داشتن دژها. با درنظر داشتن این نکته‌هاست که من هم ستایشگر آنانم که دژها را بر پا می‌دارند هم آنانی که نمی‌دارند؛ اما نکوهشگر آنم که با پشتگرمی به دژها از بیزاری مردم باك ندارد.

فصل بیست و یکم
شهریار را چه باید کرد تا نامبردار شود

شهریار را هیچ چیز چندان مایهٔ نام‌آوری نیست که لشکرکشی‌های گران و فرانمودن قدرت خویش. از اینگونه در روزگار خود فردیناند، پادشاهِ آراگون، را داریم که اکنون پادشاه اسپانیا است. وی را می‌توان شهریاری نوخاسته شمرد، زیرا نخست پادشاهی کوچك بود و سپس به چنان نام و شکوهی دست یافت که اکنون بزرگترین پادشاه عالم مسیحیت به‌شمار است، و اگر درآغازکار او بنگرید، همه را بزرگ و برخی را شگرف خواهید یافت. وی درآغاز پادشاهیش به غرناطه لشکر کشید و این لشکرکشی سنگ بنای دولت او را نهاد. نخست این‌کار را با آرامش تمام و بی‌هراس از هیچ مانعی به انجام رسانید، زیرا خاطر بارونهای کاستیل را چنان به این جنگ سرگرم داشته بود که نتوانند دست به هیچ‌کارِ تازه بزنند؛ و بدینسان، بی‌آنکه آنان آگاه باشند، نام‌آور گشت و بر ایشان چیرگی یافت. وی توانست با پول کلیسا و مردم سپاهیان خود را نگاه دارد و با آن جنگ

1. Girolamo

دراز پایهٔ چنان سپاه قدرتمندی را بگذارد که مایهٔ ناموری او گشته است . افزون بر آن ، به نام جهاد در راه دین دست بـه لشکرکشی‌های بزرگتری زده است و هنگام بیرون راندن مسلمانان[۱] و پاك کردن پادشاهی خود از ایشان ، در راه دین از خود چنان سنگدلی نشان داده است که کاری دل‌آزارتر و نیز سترگتر از این نمی‌توان یافت . همچنین در زیر لوای دین به آفریقا تاخت و به ایتالیا لشکر کشید و چندی پیش بـه فرانسه حمله برد . بدینسان ، همواره دست‌اندرکار نقشه‌های بزرگ بوده است و ذهن رعایـایش را همواره در هیجان و شگفتی نگـران سرانجام کار نگاه داشته است . و چنان پیاپی تاخت و تاز کرده است که مردم هیچگاه فرصت نشستن و توطئه‌چیدن برای او را نیافته‌اند .

و نیز نیك است که شهریار در گشاد وبست کارهای داخلی کشور چیره دستی نشان دهـد ـ چنانکـه جناب برنابوی[۲] میلانی نشان داده است ـ و چـون کسی در زندگی اجتماعی دست به‌کاری شگـرف زند ، خواه خوب یا بد ، پاداش یا کیفر آن می‌باید چنان باشد که برسر زبان‌ها افتد . بالاتر از همه‌آنکه ، شهریار درهر کار می‌باید چنان باشد که در بزرگی و والائی انگشت نمای همگان باشد .

هم چنین از برای شهریار مایـهٔ احترام است کـه [در میان همسایگان خود] دوستی راستین یا دشمنی راستین باشد ، یعنی خود را بی‌هیچ پروا هوادار یکی و دشمن دیگری نشان دهد . این سیاست همواره سودمندتر از بیطرفی است . زیرا چـون دو قدرت همسایه با یکدیگر درگیر شوند و یکی از آن دو بر دیگری چیره شود ، شما همواره ازآن‌که پیروزگشته است در هراس خواهید بود ، مگر آنکه با یکدیگر درگیر نشوند . درهر دو حال ، همان به که شما آشکارا جانب یکی را بگیرید و وارد میدان شوید . زیـرا ، اگـر چنان‌که گفتیم ، یکی بر دیگری پیروز شود ، شما در چنگال‌آن‌که پیروزگشته است گرفتار خواهید بود وآن‌که شکست خورده

---

۱. اشارهٔ نویسنده به بیرون کردن مسلمانان (مورها) از غرناطه است . درآن رویداد (۱۵۰۲م) به فرمان فردیناند هرکس را کـه بیش از چهارده سال داشت وبه مسیحیت نمی‌گـروید از آنجا بیرون می‌کردند . مورها سرانجام در ۱۶۱۰ از اسپانیا رانده شدند .

2. Bernabo

است از روزگار ناخوش شما دلشاد خواهد شد و شما را هیچ عذری و پشتیبانی و پناهی نتواند بود ، زیرا آن‌که پیروز گشته است ، دوست ناپایدار نمی‌خواهد که در روز سختی به یاری وی نشتابد ، و آن‌که باخته است شما را که سلاح برنگرفته‌اید و در کار وی خطر نکرده‌اید ، [در روز سختی] پناه نخواهد داد .

آنتیوخوس را آیتولیان فراخواندند تا به یونان رود و رومیان را از آن جا براند و فرستادگانی به نزد آخایائیان فرستاد تا ایشان را که دوست رومیان بودند ، به بیطرفی فراخوانند . و از سوی دیگر ، رومیان آخایائیان را به برگرفتن سلاح درجانب خود برمی‌انگیختند . مسئله به شورای آخایائیان برده شد و در آنجا فرستادهٔ آنتیوخوس ایشان را به بیطرفی فراخواند ، و فرستادهٔ روم در پاسخ گفت : «گفتند خیر و صلاح شما در آنست که در این جنگ پای خود را کنار کشید . اما چیزی به زیانتر از این برای شما نیست ، زیرا شما با کنار کشیدن خود ، بی آنکه دل برنده را به دست آورده باشید یا افتخاری یافته باشید ، درچنگال وی اسیر خواهید بود.»

و همیشه چنین است که آن‌که دوست شما نیست خواهان بیطرفی شماست و آن‌که دوست شماست خواهان سلاح برگرفتن و به میدان آمدنتان . شهریاران دو دل برای گریز از خطر همواره راه بیطرفی در پیش می‌گیرند ، وچه بسا سرانجامی ناخوش در کمینشان باشد . اما شهریاری که با دلیری خود را هوادار یک‌سو اعلام می‌کند ، آن‌که با وی پیمان بسته است اگر پیروز شود ، هرچند نیرومند باشد و چیره ، وامدار او خواهد بود و پای‌بستهٔ دوستی وی ، و هیچ آدمیی چندان بی‌آزرم نیست که در ناسپاسی خود را انگشت‌نما کند . دیگر آنکه ، هیچ پیروزیی چنان تمام نیست که پیروزگر را نیازی به نشان دادن حق‌شناسی نباشد . اما اگر همپیمان شما جنگ را ببازد ، شما را در پناه خواهد داشت وتا آنجا که بتواند شما را یاری خواهد کرد و شما در بخت یکدیگر شریك خواهید شد و چه بسا در آینده بختیار باشید و پیروز . و اما ، در مورد دوم ، اگر دو طرف درگیر چندان قدرتمند نباشند که شما را از طرف پیروزمند هراسی به دل باشد ، باز هم خردمندانه‌تر آنست که جانب یکی را بگیرید ، زیرا به دست یکی دیگری را برمی‌اندازید ؛

و این یك اگر خردمند می‌بود [از ترس قدرت شما] باطرف دیگر همدست می‌شد نه‌آنکه بنیادش را براندازد. و ازآنجاکه وی بی‌یاری شما پیروز نتواند شد پس همواره در چنگال شما اسیر خواهد بود.

اکنون باید گفت که شهریار هرگز نمی‌باید باکسی قویتر از خود همپیمان شود تا آن‌کس بردیگری بتازد، مگرآنکه ناگزیر ازآن باشد، چنان‌که گفتیم. زیرا اگر پیروز شوید باز همواره در زیر سایهٔ حریف قدرتمندتر خواهید بود و شهریاران می‌باید تاآنجاکه می‌توانند بپرهیزند ازاینکه در زیر سایهٔ دیگران باشند. ونیزیان با فرانسویان به‌ضد امیرمیلان همدست شدند، که سبب برافتادن ایشان شد، اگرچه می‌توانستند همدست نشوند. اما اگر چاره‌ای از آن نباشد، چنانکه فلورانسیان هنگام تاخت و تاز لشکریان پاپ و اسپانیا به لومباردیا کردند، به دلایلی که برشمردیم، شهریار می‌باید یکسو را بگیرد. هیچ حکومتی نمی‌باید گمان کند که همیشه راه ایمنی را برمی‌گزیند، بلکه می‌باید هر راهی را دربردارندهٔ خطری بداند. زیرا همواره چنانست که گریز از یك خطر خطرهای دیگر به دنبال می‌آورد. اما خردمندی آنست که ماهیت دشواری‌ها را بشناسیم و راه‌های کم خطرتر را برگزینیم.

شهریار می‌باید توانائی‌ها را ارج نهد و مردان توانا را دلگرم گرداند و هنرمندان را بزرگ دارد. همچنین می‌باید شهروندان خویش را دلگرم کند تا با خاطرآسوده به پیشهٔ خویش پردازند، خواه بازرگانی باشد یا کشاورزی یا هر پیشهٔ دیگر، تا آنکه مردم از ترس مصادرهٔ املاك خویش از بهبود بخشیدن به‌آن باز نمانند و یا از ترس باج و خراج از دست زدن به پیشه‌ای خودداری نورزند. بلکه شهریار می‌باید هر کس راکه دست به چنین‌کارها زند و یا در پی‌افزودن بر رونق شهر و دولت خویش باشد، پاداش دهد. همچنین می‌باید در فصل‌های مناسب جشنواره‌ها و نمایش‌ها برپاکند، و ازآنجاکه هر شهر به صنف‌ها وگروه‌ها بخش شده است، می‌باید همه را در نظر دارد وگهگاه با ایشان دیدارکند و برای ایشان نمونهٔ ادب و بزرگواری باشد، درعین‌آن‌که شکوه مقام خویش را ـ که به هیچ بهائی نمی‌باید از دست‌رود ـ نگاه می‌دارد.

فصل بیست و دوم
در باب کارگزاران شهریار

گزینش وزیران نه‌کاری است خرد: و خوبی یا بدی آنان بستگی به تیزبینی شهریار دارد. پیرامونیان شهریار نخستین نمایندهٔ تیزبینی اویند. اگر اینان کارامد و وفادار باشند، می‌توان شهریار را همواره خردمند شمرد، زیرا توانسته است کارامدی ایشان را بازشناسد و ایشان را وفادار نگاه دارد. اما اگر جز این باشند بر وی همواره خرده خواهند گرفت. زیرا نخستین خطای وی برگزیدن ایشان است.

هر کس جناب آنتونیو دا ونافرو[1]، وزیر پاندولفو پتروتچی، شهریار سی‌یه‌نا را بدید، اقرار کرد که پاندولفو خود مردی است بس خردمند که چنین وزیری را بر کار داشته است. سه گونه هوش درکار است: یکی آنکه به خود درمی‌یابد بی‌یاری دیگران؛ دوم آنکه به خود درمی‌یابد اما به یاری دیگران؛ سوم آنکه نه به خود درمی‌یابد نه به یاری دیگران. نخستین، عالیترین گونه است و دومین خوب، و سومین بیهوده. پس چنین برمی‌آید که پاندولفو اگرهم از نوع نخستین بهره‌مند نبود از دومین بهره‌ور بود. زیرا هرگاه کسی را قوهٔ شناخت نیك و بدگفتار و کردار دیگران باشد، اگرچه خود درکارها سرامد نباشد، می‌تواند نیك و بد کردار کارگزاران خود را بشناسد و نیك را بستاید و بد را بنکوهد. پس کارگزار وی را این خیال در سر نتواند بود که اورا بفریبد، بلکه می‌کوشد که همواره از خطا برکنار باشد.

برای آنکه شهریار بتواند وزیر خویش را بیازماید، روشی خطاناپذیر درکار هست؛ و آن اینکه، چون ببینید که وزیر بیشتر در اندیشهٔ کار خویش است تا کار شما و درهرکار در پی‌سود خویش است، چنین کسی هرگز وزیری شایسته نتواند

---

1. Antonio da Venafro

بود ، و هرگز بدو پشتگرم نتوان بود . زیرا آن‌کس که کار ملك را به‌دست دارد هرگز نه در اندیشهٔ کار و بار خویش که می‌باید در اندیشهٔ شهریار باشد و در پی هیچ چیز نکوشد مگر کار شهریار . شهریار نیز به جای خویش می‌باید در اندیشهٔ وزیر خود باشد و وی را محترم دارد و توانگری بخشد وبا او مهربان باشد و در سرفرازی‌ها و مسئولیت‌ها وی را شریك خود گرداند و او را چنان در سرفرازی‌ها و نعمت‌ها غرق گرداند که هرگز هوای سرفرازی‌ها و ثروت‌های دیگر در او پدید نیاید ، و در دولت چنان پایه‌ای یابد که از زیر و زبر شدن آن بهراسد . رابطهٔ شهریار و وزیر چون اینگونه باشد ، به‌یکدیگر پشتگرم توانند بود ، و چون جز این باشد ، سرانجام کار برای یکی از آن دو نامیمون خواهد بود .

فصل بیست و سوم
چگونه باید از چاپلوسان پرهیخت

اینجا جستار مهمی هست که از آن نمی‌توان گذشت و آن خطائی است که شهریاران به آسانی از آن نمی‌توانند پرهیخت ، مگر آنکه بسیار خردمند باشند و کارگزاران خویش را به‌خوبی برگزینند . مرادم پرهیز از چاپلوسان است که دربارها از ایشان آکنده است . زیرا آدمیان چنان فریفتهٔ خویشند و دلبستهٔ کار وبار خویش که به دشواری می‌توانند ازاین بلا بپرهیزند : و اگر بخواهند از آن دور باشند و دراما ن ، درخطر آنند که خوار شمرده شوند . تنها راه پرهیز از چاپلوسان آنست که مردم بدانند شما از شنیدن حقیقت آزرده نمی‌شوید ، اما اگر هر کسی بتواند از در درآید و حقیقت را با شما درمیان گذارد ، شکوه خود را از دست خواهید داد .

ازینرو ، شهریار زیرك می‌باید راه میانه را برگزیند . یعنی مردان خردمند را به‌کار حکومت برگمارد و تنها ایشان را آزادی سخن‌گفتن از حقیقت دهد ، آن هم

تنها درباب آنچه وی از ایشان می‌پرسد ونه هیچ چیز دیگر. ومی‌باید درهرباب از ایشان پرسش کند وگوش به سخنانشان سپارد وآنگاه خود نتیجه گیری کند. رفتار وی با همگی رایزنان و با یکایکشان می‌باید چنان باشد که بدانند هرچه آزادانه‌تر سخن گویند پذیرفته‌تر خواهند بود. جزاین‌ها، شهریار نمی‌باید گوش به سخن هیچکس سپارد و می‌باید خود موضوع را بسنجد وهر تصمیمی را که گرفته شده است، به دقت پیگیری کند. هر که جزاین کند، یا به دست چاپلوسان نابود خواهد شد یا با گوش سپردن به آراء گوناگون چنان در تصمیم‌هایش ناپایدار خواهد بود که در وی به خواری خواهند نگریست.

می‌خواهم نمونه‌ای تازه از این موضوع را به دست دهم. اسقف لوچا[1] که درخدمت امپراتور کنونی، ماکسیمیلیان، است، در باب اعلی‌حضرت می‌گفت که وی هیچگاه با هیچکس رای نمی‌زند و هیچ کاری نیز چنانکه او می‌خواهد به انجام نمی‌رسد. علت آنست که وی راه و روشی خلاف آنچه گفتیم در پیش دارد. امپراتور، از آنجا که مردی است پنهانکار، آنچه را که درسر دارد با کسی درمیان نمی‌گذارد و با کسی رای نمی‌زند، اما همین که دست به کار آن‌ها شد، دیگران از آن با خبر می‌شوند و نقشه‌های وی فاش می‌شود و پیرامونیانش در برابر آن‌ها به مقاومت برمی‌خیزند و به همین آسانی از هدف خویش بازمی‌ماند. بدینگونه آنچه امروز می‌بافد فردا ازهم می‌شکافد، و هیچکس نمی‌داند که وی چه می‌خواهد و چه در سر دارد وبه تصمیم‌های وی اعتمادی نیست.

ازینرو، شهریار می‌باید همواره با دیگران رای زند، اما آنگاه که خود می‌خواهد نه آنگاه که دیگران می‌خواهند. و هر کس را که بخواهد بی‌اشارت وی اندرزگوئی کند برسر جای خود نشاند. اما می‌باید پیوسته در پرس وجو باشد و برای شنیدن پاسخ گوشی شنوا داشته باشد و اگر ببیند که کسی، به هردلیلی، حقیقت را از وی پنهان می‌کند، خشم خود را نشان دهد. بسیاری از مردم گمان می‌کنند اگر شهرباری به زیرکی نامدار باشد به سبب داشتن رایزنان شایسته است نه زیرکی

1. Luca

خویش . اما این گمان خطاست ، زیرا اصل آنست که اگر شهریاری خود زیرك نباشد نمی‌توان وی را اندرز زیرکانه گفت ، مگر آنکه خود را به دست کسی سپرده باشد بسیار زیرك ، که همهٔ کارهای وی را بگرداند . در این مورد ، اگرچه کارها چندی به خوبی خواهد گشت ، اما همان مرد زیرك وی را از تخت به زیر خواهد کشید . شهریاری که خودزیرك نباشد و با چند تن رای زند ، هرگز نخواهد توانست به رأی یگانه‌ای برسد و یا آراء آنان را با هم آشتی دهد . زیرا هر رایزنی در پی سود خویش است و وی هرگز نخواهد دانست که چگونه آنهمه رای‌ها را باهم سازگار گرداند. و جز این نمی‌تواند بود ، زیـرا مردم همواره با شما ناراستند ، مگر آنکه ناگزیر از راست بودن باشند . پس ، نتیجه می‌گیریم که نیکوئی اندرز ، از هر کس که باشد ، بستگی به زیرکی شهریار دارد نه آنکه زیرکی شهریار بسته به نیکوئی اندرزها باشد .

فصل بیست و چهارم
چرا شهریاران ایتالیا کشورهایشان را از دست داده‌اند

اگـر درآنچـه یادآور شدیم نیك بنگرند وآن را نیك به‌کار بندند ، شهریاری نوخاسته را چنان خواهند شناساند که گوئی دیری است تا برتخت تکیه زده است و از آنان کـه دیری است برتخت نشسته‌اند ، ایمنتر و استوارتر خواهد بود . زیـرا مردم درکردار شهریار نوخاسته باریکتر می‌نگرند تا درکردار شهریار موروثی . و چـون کردار وی پسندیده افتد ، بیش از آنان کـه از دودمان شهریارانند ، دل‌ها را به سوی خود می‌کشاند و مردمان را به خود سرسپرده می‌کند . زیـرا مردم بیشتر وابستهٔ اکنونند تا گذشته . و چون روزگار خویش را خوش یابند ، بدان خرسند خواهند بود و در پی چیزی دیگر نخواهند رفت ، بلکه با جان و دل به هواداری وی برخواهند خاست ، اگر کـه شهریار درآنچه باید کرد کوتاهی نکند . و بدینسان از شکوهی دوچندان برخوردار خواهد شد ، هم از اینکـه دولتی نو پی‌افکنده است

و هم از اینکه آن را با قانون‌های نیك و ساز و برگ نیك و همپیمانان نیك و رهبری بی‌مانند، استواری بخشیده است. همچنانکه دوچندان مایهٔ سرافکندگی است کسی را که شهریار زاده می‌شود و از سر بی‌خردی تاج و تخت خویش را از دست می‌دهد.

و چون درکار فرمانروایانی بنگریم که در روزگار ما در ایتالیا دولت خویش را ازکف داده‌اند، کسانی همچون پادشاه ناپل و امیر میلان و دیگران، نخست خواهیم دید که همگی گرفتار ناتوانی سپاه خود بوده‌اند، که دلایل آن را به شرح برشمردیم. آنگاه می‌بینیم که برخی از آنان مردم را دشمن خویش ساخته‌اند، و یا اگر مردم را با خود داشته‌اند، نتوانسته‌اند والاتباران را بهر خویش نگاه دارند. اگر این کم وکاستی‌ها در میان نباشد، دولتی که بتواند سپاهی داشته باشد هرگز از دست نخواهد رفت. فیلیپوس مقدونی ـ نه آن که پدر اسکندر بزرگ بود بل آن که از دست تیتوس‌کوئینتیوس[1] شکست خورد ـ در قیاس با روم و یونان که به وی تاخته بودند، کشوری کوچك داشت. اما ازآنجا که مردی بود جنگاور و نیك می‌دانست که مردم را چگونه می‌باید خرسند نگاه داشت و والاتباران را وفادار، سال‌ها توانست با آنان در جنگ باشد، و سرانجام، اگرچه چند شهر را ازکف داد، اما توانست پادشاهی خویش را نگاه دارد.

پس، این شهریاران ماکه پس از سال‌ها کشورداری آن را ازکف داده‌اند، نمی‌باید بر بخت بد که بر تن‌آسانی خویش نفرین کنند. چرا که در روزگار آرامش در اندیشهٔ ناآرامی‌های آینده نبوده‌اند (و این از خطای بشر است که به هنگام آرامش در اندیشهٔ توفان نیست) و چون روزگار ناخوش بر ایشان فرا رسید به جای ایستادگی نخست در اندیشهٔ گریز بودند و بدان امید بسته بودند که مردم از دست کشورگشایان به تنگ آیند و ایشان را باز فراخوانند. این سیاست نیز، اگر چارهٔ دیگری نباشد، نیك است، اما خطاست اگر به این امید از چاره‌جوئی‌های دیگر بازمانیم. زیرا هیچکس نمی‌خواهد برزمین خورد به امید آنکه کسی پیدا

1. Titus Quintius

شود تا دست وی را بگیرد . چه‌بسا چنین نشود یا اگر بشود باز مایهٔ ایمنی از برای شما نخواهد بود ، زیرا کار شما از سر ترس بوده است نه پشتگرمی به خود . تنها روش درست و بی‌گزند و استوار برای ایستادگی ، پشتگرمی بـه خویش و قدرت بازوی خویش است .

فصل بیست و پنجم
در کارهای بشری بخت تا کجا دست اندرکار است و چگونه می‌توان با آن ستیزید

بر من پوشیده نیست که بسیاری‌کسان برآن بـوده و هستند که کار جهان به دست بخت است و خدا ، چنانکه خرد بشری را درآن اثری نتواند بود و در برابر آن از دست‌کسی‌کاری برنتواند آمد . و بنابراین ، چنین حکم می‌کنند که کوشش بشری را سودی نیست و کارها را می‌باید به دست قضا سپرد . این باور در روزگار ما همه‌گیرتر است ، زیرا در این روزگار زیر و زبر شدن‌هائی رخ داده است که در وهم نمی‌گنجد و خـود شاهد آن بوده‌ایم و هر روزه هستیم . من نیز چون در کار روزگار می‌نگرم گهگاه بـدین اندیشه می‌گرایم . بـا اینهمه ، برای آنکه آزادی اراده‌مان را یکسره نفی نکرده باشم ، برآنم که چه‌بسا نیمی ازکارها به دست بخت باشد ، اما نیمی دیگر . یا کمابیش نیمی دیگر از آنها را به دست ما سپرده‌اند .

من بخت را به آن رود سرکشی همانند می‌کنم که چون سربرکشد ، دشت‌ها را فرو می‌گیرد و درختان و بناها را سرنگون می‌کند و خاك را از جائی بـه جائی می‌افکند و هرکسی از برابرش می‌گریزد و هر چیزی در پیشگاه خروشش بـه خاك می‌افتد و هیچ چیزی در برابر آن ایستادگی نمی‌تـواند کرد . بـا اینهمه ، اگر چه طبعش چنین است ، اما چنین نیست کـه به هنگام آرامشش از مردم کاری برنیاید ، بلکـه مردم می‌توانند برآن سدهـا و خاکریزهـا بناکنند تا به هنگام سرکشی . سر-ریزش به آبراهی بریزد یا آنکه چنان بی‌امان و خطرناك برنجوشد . آنگاه که بخت

پا به میدان می‌گذارد آنجا نیروی خود را نشان می‌دهد که هیچ کاری برای ایستادگی در برابرش نکرده باشند و خشمش را بدان‌سو می‌کشاند که می‌داند هیچ سد و خاکریزی در برابرش بر پا نداشته‌اند. اگر در کارِ ایتالیا بنگرید، که صحنهٔ آنچنان زیر و زبر شدن‌ها با چنان شدتی بوده است، خواهید دید که ایتالیا کشوری است بی‌سد و خاکریز. اما اگر، همچون آلمان و اسپانیا و فرانسه، در کار آن اندیشه‌ای کرده بودند، این سرکشی‌ها به چنان زیر و زبر شدن‌های بزرگ نمی‌انجامید یا آنکه کار بدانجاها نمی‌رسید.

درباب ستیزیدن با بخت همین نکته بس. اما، برای‌آنکه بیشتر به موردهای خاص پرداخته باشم، می‌گویم، شهریارانی هستند که امروز ایشان را در اوج کامروائی می‌بینید و فردا به خاك سیاه نشسته‌اند بی‌آنکه در خوی و منش ایشان هیچ دگرگونی پدید آمده باشد. به گمانم نخستین علت همانست که پیش ازین به شرح بازگفتیم، یعنی، شهریاری که بنای کار خویش را یکسره بر بخت نهد، روزی‌که بخت از وی روی بگرداند کارش زیر و زبر می‌شود. و نیز، به گمان من، کامیاب آن کس است که کردار وی همساز با روح زمانه باشد و آن کس که کردارش جزاین باشد کامیاب نخواهد شد. زیرا مردمان برای دستیابی به هدف خویش، یعنی‌عظمت و ثروت، شیوه‌های گوناگون در پیش می‌گیرند. یکی با پروا پیش می‌رود و دیگری بی‌پروا. یکی به زور راه خود را می‌گشاید و دیگری با سیاست. یکی با شکیب و دیگری بی‌شکیب. با همهٔ این روش‌های گوناگون به هدف می‌توان رسید و نیز می‌توان دید که از دو مرد باپروا یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد، و همچنین دو مرد با دو روش گوناگون، به یکسان کامیاب می‌شوند، حال آنکه یکی از آن دو باپروا است و دیگری شتابکار. این‌ها همه پیامدهای طبع زمانه و سازگاری یا ناسازگاری روش‌ها با آنست. پس، چنانکه گفتیم، دو کس با دو روش جداگانه می‌توانند به یك هدف برسند، و از دو تن که به یك روش کار می‌کنند، یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد. زیر و زبر شدن کار مردم نیز از اینجاست، یعنی چه بسا مزاج روزگار با روش کسی که اهل پروا و آهسته‌روی است سازگار

باشد و وی کامیاب بر آید ، اما با دگرگشت روزگار کارش به نابودی کشد ، زیرا راه و روش خویش را دگرگون نکرده است . هیچکس را چندان زیرك نمی‌یابیم که بتواند روش خود را با دگرگونی‌های روزگار سازگار کند ، و دلیل آن آنست که یا نمی‌تواند خوی و منش خویش را بگرداند ، یا آنکه به دلیل کامیابی با یك روش باور نمی‌تواند کرد که دگرکردن آن ضروری است . ازینرو ، مرد پرواگر چون روزگار نیاز به چالاکی فرارسد ، درمی‌ماند و کارش به نابودی می‌کشد . زیرا اگر کسی می‌توانست با دگرگشت روزگار خوی خویش را بگرداند ، بخت از وی رویگردان نمی‌شد .

پاپ یولیوس دوم در هرکاری بی‌پروا بود و روزگار چنان به‌کام وی بود که همواره کامیاب بود . به نخستین جنگ وی با بولونیا بنگرید در زمانی‌که جناب جووانی بنتی‌ولیی هنوز زنده بود . آنگاه نه ونیزیان ازین کار خشنود بودند نه پادشاه اسپانیا ، و پاپ هنوز با فرانسه در باب این لشکرکشی درگفت وگو بود که به سبب خوی تند و بی‌پروایش ، لشکر کشید . این رفتار اسپانیا و ونیزیان را گیج وحیران کرد . ونیزیان را به سبب ترسشان از وی و اسپانیا را بدان سبب که چشم به پادشاهی ناپل دوخته بود و می‌خواست تمامی آن را دوباره از آن خود کند . ازسوی دیگر ، پاپ پادشاه فرانسه را باخود همرای کرد ، زیرا پادشاه می‌دید که یولیوس دست به کار شده است ، و ازآنجا که می‌خواست به همراهی یولیوس ونیزیان را سرکوب کند ، اگرسپاهیانش را به یاری پاپ نمی‌فرستاد ، وی را آشکارا می‌آزرد . یولیوس با این حرکت بی‌پروا کاری کرد که درتوان هیچ پاپ دیگر نبود ، هرچند هم که آن پاپ زیرك می‌بود . زیرا اگر وی ، مانند پاپ‌های دیگر ، چندان می‌شکیبید تا کارها و نقشه‌هایش همه در رم بسامان می‌شد ، هرگز کامیاب نمی‌گشت . زیرا پادشاه فرانسه پس ازآن هزارگونه بهانه پیش می‌آورد و دیگران هزارگونه ترس در دل یولیوس می‌کاشتند . مرا با کارهای دیگر وی کاری نیست که همه با کامیابی همآغوش بوده است . اما کوتاهی عمر وی نگذاشت که مزهٔ شکست را بچشد . اگر روزگاری می‌رسید که‌کار می‌بایست با شکیب به انجام رسد ، تباه می‌-

گشت؛ زیرا هرگز نمی‌توانست روشی جز آن درپیش گیرد که خوی وی می‌طلبید.

پس، نتیجه می‌گیریم که بخت ناپایدار است و مردم در شیوه‌های خود پایدار، و تا زمانی که این دو همعنان می‌روند ایشان کامیابند، و چون از یکدیگر بگسلند کارشان به ناکامی می‌کشد. من بی‌پروائی را از پرواگری بهتر می‌شمارم، زیرا بخت زن است و اگر بخواهید بر وی سروری کنید، می‌باید زورگو باشید. و دیده‌ایم که وی خود را به مردان بی‌پروا می‌سپارد نه آنانی که شوری در سر ندارند. و نیز همچون زنان دوستار جوانان است که بی‌پرواترند و زورآورتر، و بی‌باکتر بر وی دست می‌یابند.

فصل بیست و ششم
فراخوانشی به رهانیدن ایتالیا از چنگال بربران

باری، با درنگریستن به آنچه گفتیم، از خویش می‌پرسم، آیا امروز در ایتالیا روزگار پذیرای شهریاری تازه نیست و آیا اسباب آن فراهم نیست که مردی خردمند و توانا سامانی تازه پدیدآورد که مایهٔ سرفرازی خویش و نیک‌بختی مردم این کشور باشد؟ به گمان من، همه چیز برای پدیدآمدن شهریاری تازه چنان فراهم است که هیچگاه اینگونه نبوده است. واگر، چنانکه گفتیم، اسرائیلیان می‌بایست در چنگال مصریان اسیر شوند تا موسا توانائی خویش را آشکار کند، و پارسی‌ها می‌بایست در زیر ستم مادی‌ها باشند تا عظمت کورش نمایان شود، و آتنیان می‌بایست از هم بپراکنند تا تسئوس بزرگی خود را بنمایاند، همینگونه ایتالیا می‌بایست به این روزگار افتد تا یک ایتالیائی بتواند داد مردانگی دهد، یعنی بدتر از عبرانیان در بندگی باشد و ستم دیده‌تر از پارسی‌ها و پراکنده‌تر از آتنیان، بی‌هیچ رهبر و سامان، فروکوفته و غارت‌زده و پاره‌پاره و لگدکوب و گرفتار هزاران بلا.

اگرچه چندی پیش‌مردی برخاست[۱] که برق امیدی را زنده کرد و گمان می‌رفت از سوی خـدا برای رهایش کشور گماشته شده است ، اما دیدیم کـه در اوج کار خویش ، بخت ناسازگار وی را از پای درافکند، چنانکـه اکنون ایتالیای از نفس افتاده چشم به راه کسی است که برزخم‌هایش مرهم نهد و به غارتگری‌ها در لومبار- دیا و چپاولگری و باجگیری در پادشاهی ناپل و توسکانا پایان بخشد و این زخم‌ها را که دیـری است چرکین شده‌اند، درمان کند . بنگر کـه ایتالیا چگونه به درگاه خداوند دست دعا برداشته است تا کسی را بفرستد که وی را ازاین دژخوئی‌هـای وحشیانه وگستاخی‌ها رهائی بخشد . بنگر که چسان پذیرا و خواهان کسی است که پرچمی را برافرازد . و به‌کجا دل می‌تواند بست جز به خاندان ارجمند شما ، تا با دلیری و بخت بلند خویش ، در سایهٔ خدا و کلیسا ، که اکنون ریاست آن را به دست دارد[۲]، پیشتاز این رهایش شود . و این کاری است نه چندان دشوار ، اگـر زندگانی وکردار مردانی را که از ایشان یاد کردم پیش چشم دارید . این مردان اگرچه بی‌مانند بودند و شگرف ، با اینهمه آدمی بودند ، و هیچیك را چنان میدانی فراهـم نبود که امروز هست ، زیـرا کار ایشان نه برحقتر از این بود نه آسانتر ؛ نه خدا بیش از آن یارایشان بود که یار شماست . آرمان ما برحق است ، زیرا «جنگی که ناگزیر باشد جنگی است برحق ، و آنجا کـه امیدی جز به جنگ‌افزارها نباشد ، جنگ‌افزارها مقدسند»[۳]. هیچگاه آمادگی بیش از این نبوده است ، و هیچ مشکلی درمیان نیست اگر ازآن نمونه‌هائی که در پیش شما نهادم پیروی شود . افزون بر این ها ، از خدا شگفت‌کاری‌ها دیده شده است : [به‌فرمان وی] دریـا دهان‌گشوده و ابری رهنمون

---

۱. مراد ماکیاوللی چزاره بورجا است (نگاه کنید به ذیل همین نام در آخر کتاب و نیز اشاره‌های فراوان که در این‌کتاب به نام وکرده‌های او هست) . ۲. اشاره به پاپ لئوی دهم ، از خاندان مدیچی است . ۳. این‌گفتار از لیویوس (Livius) تاریخنگار رومی است و در متن به زبان لاتینی آمده است :

iustum enim est bellum quibus necessarium, et pia arma ubi nulla nisi in armis spes est .

کسان گشته و آب از سنگ جوشیده و خوراك از آسمان باریده است[1]. باری، همهٔ اسباب بزرگی بهر شما گردآمده است تا خود چه کنید. خدا نمی‌خواهد کارها همه به دست وی به انجام رسد تا ما را از بهرهٔ خویش از آزادی اراده و آن بهره‌ای از عظمت که به دست ماست محروم نکرده باشد.

جای شگفتی نیست اگر آن کارهائی که امید است از دست خاندان ارجمند شما برآید تا کنون از دست هیچ ایتالیائی دیگر که نام بردیم، برنیامده باشد، و اگر با اینهمه زیر و زبر شدن‌ها که در ایتالیا رخ داده است و اینهمه جنگ‌ها، چنین می‌نماید که ما را دیگر توان جنگاوری نیست، از آنروزست که شیوه‌های گذشته دیگر به کار نمی‌آیند و کسی پای به میدان ننهاده است که شیوه‌هائی تازه در کار آورد. و مرد نوخاسته را کدام کار بیش از نهادن قانون‌ها و بنیادهای تازه مایهٔ سرفرازی است؟ چنین چیزها، اگر بنیادی استوار داشته باشند و در خود نشانی از بزرگی، وی را مایهٔ بزرگداشت و ستایش خواهند بود، و امروز در ایتالیا میدان برای سازماندهی تازه تنگ نیست. در میان فرودستان مردانگی کم نیست اگر که در سران نیست. بنگرید که ایتالیائیان در جنگ تن به تن و آویزهای چند تنی در قدرت و چالاکی و هوشمندی سرآمد دیگرانند. اما آنجا که پای سپاهیان در میان باشد با دیگران برابر نیستند، و علت آن چیزی نیست مگر ناتوانی رهبران. از آنان که توانایند کسی فرمان نمی‌برد و هر کسی خود را دانا می‌انگارد، و تاکنون هیچکس در دلیری و بخت چندان فرادست نبوده است که دیگران از وی فرمان برند. ازینرو، در چنین زمان درازی، در بیست سال گذشته، هر گاه جنگی درگرفته و هر جا سپاهی یکسره ایتالیائی در میدان بوده جز شکست چیزی به بار

---

۱. اشاره‌هائی است به آیه‌هائی از کتاب مقدس در سفر خروج و اعداد در مورد معجزاتی ازجمله شکافته شدن آب نیل هنگام گذر موسا و قوم یهود از آن برای گریز از دست فرعون: «در زمین مصر و در دیار صوعن دریا را منشق ساخته ایشان را عبور داد و آب‌ها را مثل توده برپا نمود. و ایشان را در روز به ابر راهنمائی کرد و تمامی شب به نور آتش» ــ کتاب مقدس. مزامیر. مزمور هفتاد و هشتم ۱۳-۱۴.

نیامده است ، و گواه آن جنگ‌هـای تارو است ، سپس جنگ‌هـای آلساندریا[1] ، کاپوا ، جنووا ، وایلا ، بولونیا ، و مستری[2].

اگر آن خانـدان ارجمند بخواهد از سرمشق آن مردان والائی پیروی کند که کشور خـویش را رهائی بخشیده‌اند ، پیش از هر چیز ، و در مقام سنگ بنای راستین هر کار می‌باید سپاهیانی از آن خویش فراهم آورد ، که سربازانی وفادارتر و درست‌پیمانتر و بهتر از آنان نمی‌تـوان یافت . و اگر چه هر تن از ایشان خوب است ، چون با هم یگانه شوند بسی بهتر خواهند شد اگر که خود را در سایهٔ شهریار خویش و در زیر فرمان وی سرافراز ببینند به چنین سپاهیانی از آنـرو نیاز هست که بتوان با تکیه بر زور بازوی ایتالیائی در برابر تازندگان بیگانه ایستادگی کرد . پیادگان سوئیسی و اسپانیائی اگر چه هراس‌انگیز به نظر می‌آیند ، بـا اینهمه آنان نیز ناتوانی‌های خود را دارند ، چنانکه گونهٔ سومی از لشکرآرائی نه تنها می‌تواند راه را بر ایشان ببندد ، کـه بر ایشان چیره شود ، زیـرا اسپانیائیان را تـاب حملهٔ اسواران نیست و سوئیسیان از پیادگانی که همانند ایشان پایداری کنند هراسانند . و به تجربه دیـده‌ایم کـه اسپانیائیان تاب تاخت و تاز اسواران فرانسوی را نداشته‌اند و سوئیسیان را پیادگان اسپانیائی درهـم شکسته‌اند . و اگـر چه مثال کاملی از این رویداد دومین نمی‌توان نشان داد بـا اینهمه نمونـه‌ای از آن در جنگ راوننا دیده شد . در آن جنگ پیادگان اسپانیائی بر هنگ‌هـای آلمانی تاختند کـه لشکرآرائی ایشان مانند لشکرآرائی سوئیسیان است . اسپانیائیان با چالاکی تمام و درسایهٔ سپرها خود را به نیزه داران آلمانی رساندند و بـه میان ایشان افکندند چنانکه توانستند بر نیزه داران آلمانی حمله آورنـد بی‌آنکه آنان بتوانند از خـود دفاع کنند ، و اگر اسواران به یاری ایشان به میدان نیامده بودند ، تمامی را از پا درآورده بودند . با آگاهی ازکم وکاستی‌های این هر دو گونه پیادگان گونهٔ تازه‌ای می‌توان پدید آورد که هم در برابر اسواران بایستد و هم از دیگر پیادگان نرمد و این‌کار را با گزینش

---

1. Alessandria 2. Mestri

جنگ‌افزار و لشکرآرائی تازه می‌توان کرد . و اینگونه نوآوری‌هاست که شهریاری نوخاسته را بزرگی می‌بخشد و نام‌آور می‌کند .

نمی‌باید این فرصت را از دست فرو نهاد تا آنکه ایتالیا سرانجام رهائی‌بخشِ خویش را بیابد . نمی‌توانم گفت که در همهٔ آن سرزمین‌هائی که لگدکوب بیگانگان بوده‌اند [مردم] با چه عشقی به پیشباز وی خواهند آمد ، با چه شوری برای انتقام ، با چه سرسپردگی استوار ، با چه ایمانی ، با چه اشکریزانی . کدام در به روی وی بسته خواهد بود ؟ کدام‌کس سر از فرمان وی خواهد پیچید ؟ کدام رشک سّد راه وی خواهد شد ؟ کدام ایتالیائی با وی یار نخواهد شد ؟ بوی گند این سروری بربران ما همه را می‌آزارد . پس ، بادا که خاندان ارجمند شما با آن دلیری و امیدهائی که از آرمان‌های برحق برمی‌آید ، این کار را به گردن گیرد تا که در زیر پرچم شما میهنمان سرفراز شود و در سایهٔ آن این سخن پترارکا[1] به راستی پیوندد :

مردانگی در برابر خشم
سلاح بر خواهد گرفت
وکار جنگ را کوتاه خواهد کرد :
زیرا که آن دلیری دیرینه
در دل‌های ایتالیائیان نمرده است.

1. Petrarca

فهرست نام‌ها

ایتالیائی جانشین مزدورانِ بیگانه شدند. یك شرکت سپاهیگری، برای پذیرش مأموریت‌های نظامی، برپا کرد که در آن تنها مزدوران ایتالیائی را به کار می‌گرفت. در ۱۴۰۹ درگذشت.

آلساندریا *Alessandria*، شهری کوچك در شمال ایتالیا.

آلکساندر *Alexander*، امپراتور روم (۲۲۲ ــ ۲۳۵)، پسر خواندهٔ هلیوگابالوس. بر اثر شورش سپاهیان و چه بسا به تحریك ماکسیمینوس کشته شد. مردی نیك اندیش و صلحجو بود.

آلکساندر ششم (پاپ)، از ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود. در اصل اسپانیائی و از خاندان بورجا (بورژیا) بود. وی نمونه‌ای از پاپ‌های ثروتمند و فاسد و دنیاپرست دورهٔ رنسانس بود، در عین‌حال سیاستمدار و هنردوست و پشتیبانِ هنرمندانی همچون برامانته، میکلانژ، و رافائل. در عظمت بخشیدن به دستگاه کلیسا از نظر ثروت و قدرت نظامی بسیار کوشید و خاندان‌های نیرومندی چون اسفورتسا، اورسینی، و کولونّا را، که با وی مخالف بودند، برانداخت. در دوران کاردینالی از زنی رمی چهار فرزند نامشروع یافت که نامدارترینشان چزاره بورجا (در فارسی نامدار به سزار بورژیا) و لوکرتسیا بورجا (در فارسی نامدار به لوکرس بورژیا) هستند که در توطئه‌های پدر دستیار وی بودند.

آنتونینوس کاراکالا *Antoniuos Caracalla*، فرزند سوروس که در ۲۱۱ ــ ۲۱۷ به امپراتوری رسید. نخست با برادرش گتا (*Geta*) در حکومت شریك بود، اما وی و هوادارانش را از میان برداشت و خود به تنهائی حکومت را به دست گرفت. ستمگر و خونریز بود و برای افزودن بر درآمدش به تمامی مردم آزاد امپراتوری مقام شهروندی رم بخشید.

آنتونیو دا ونافرو *Antonio da Venafro*، رایزن و سفیر پاندولفو پتروتچی، که وی را در دستیابی به فرمانروائی یاری کرد. در ۱۵۰۲، هنگامی که مزدوران چزاره بورجا برای وی دام می‌نهادند، در ماجونا حاضر بود.

آنتیوخوس *Antiochus*، آنتیوخوس سوم یا آنتیوخوس بزرگ، پادشاه سلوکی، که مرکز پادشاهی وی در سوریه بود و در ۱۹۲ ق م به یونان تاخت، اما رومیان وی را از آنجا راندند.

آنجلو پولیتسیانو *Angelo Poliziano* (۱۴۵۴ ــ ۱۴۹۴)، شاعر و هومانیست (*Humanist*)، یکی از پیشروترین دانشوران رنسانس در شناخت یونان.

آندره‌آ براتچو دا مونتونه *Andrea Braccio da Montone* (۱۳۶۸ – ۱۴۲۴)، جنگاور مزدور (کوندوتی یره). در جنگ با نیروهـای جووانّا، شهبانوی ناپل، کشته شد.

آنیباله بنتی‌ولیی *Annibale Bentivogli*، از مردان خاندان والاتبار و هنردوست و مردم‌پرور بنتی ولیو، که در ۱۴۴۵ کشته شد. خاندان بنتی ولیو پس از وی یکی از افراد گمنام آن خاندان به نام سانته (۱۴۲۵ – ۱۴۶۳) را، که پنهـانی در فلورانس بزرگ شده بود، به سروری برداشتند. جانشین سانته، جووانّی دوم (۱۴۴۳ – ۱۵۰۸) پسر آنتیباله بود و پس از جووانّی، پسرش آنیباله.

آورلیوس ← مارکوس آورلیوس

آیتولیان، مردمان سرزمین آیتولیا *Aetolia*، ناحیه‌ای در یونان باستان، در شمال خلیج کورنت.

اپامینونداس *Epaminondas*، سردار یونانی، درگذشت ۳۶۲ ق م.

اسفورتسا ← فرانچسکو اسفورتسا

اسکالی ← جورجو اسکالی

اسکیپیو *Scipio*، سردار بزرگ رومی کـه هانیبال کارتاژی را شکست داد. مرگ ۲۱۱ ق م.

اسلاونیا *Slavonia*، سرزمینی که اکنون بخشی از کشور یوگوسلاوی است.

اشپنگلر *Spengler*، فیلسوف آلمانی، از پیشروان فلسفهٔ تاریخ وشناخت تمدن‌ها در قرن بیستم، نویسندهٔ کتاب نامدار غروب غرب.

اکتن (لرد) *Lord Acton*، تاریخنویس انگلیسی (۱۸۳۴ – ۱۹۰۲)، پایه‌گذار تاریخ نوین کیمبریج.

امپراتوری مقدس روم *Holy Roman Empire*، پادشاهیی در اروپای مرکزی که از حدود اوایل قرن نهم تا پایان قرن هجدهم میلادی وجود داشت و بخش عمدهٔ آن در آلمان بود. این امپراتوری مدعی جانشینی امپراتوری روم بود.

اوربینو *Urbino*، شهری در ایتالیای مرکزی، زادگاه رافائل.

اورسینی *Orsini*، خاندانی از والاتباران رم کـه چند پاپ از میان ایشان برخاسته است. این خاندان در سدهٔ سیزدهم برآمد و همچشمی و ستیزهٔ آن با خاندان کولونّا پیوسته رم را دچار آشوب می‌کرد.

ایمولا *Imola* ، شهر اسقف نشین در ولایت بولونیا ، در شمال ایتالیا .

ایونیا *Iona* ، ناحیهٔ باستانی یونانی نشین در آسیای کوچك ، کنار دریای اژه .

بارتولومئو دا برگامو *Bartolommeo da Bergamo* ، جنگاور مزدور که پس از کارمانیولا به خدمت ونیزیان درآمد .

بالیونی *Baglioni* ، خاندانی والاتبار و جنگاور که از ۱۴۸۸ تا ۱۵۳۴ بر پروجا فرمانروائی داشتند .

براتچو ← آندرهآ براتچو

برگامو ← بارتولومئو دا برگامو

برنابو *Bernabo* ، از خاندان ویسکونتی ، کــه از ۱۳۵۴ تا ۱۳۸۵ با دو برادرش بر ناحیهٔ میلان فرمانروائی داشت .

بروتانی *Bretgne* (به انگلیسی *Brittany*) ، از ایالت‌های تاریخی فرانسه ، در شمال غربی آن کشور ، در کنار دریای مانش و اقیانوس اطلس ، که ساکنان اصلی آن از قوم سلت هستند . در قرن دهم فرمانروای بروتانی لقب دوك گرفت و حکومت مستقلی یافت . با ازدواج آن (*Anne*) ، وارث حکومت بروتانی با دو پادشاه فرانسه ــ نخست شارل هشتم و سپس لوئی دوازدهم ــ این سرزمین در اوائل سدهٔ شانزدهم به فرانسه پیوست .

بنتی ولیو *Bentivoglio* ، خاندانی والاتبار کــه در نیمهٔ دوم سدهٔ پانزدهم ولایت بولونیا زیر فرمان ایشان بود .

بنتی‌ولیی ← آنیباله بنتی‌ولیی

بورجا ← چزاره بورجا

بورگونی *Bourgogne* (به انگلیسی *Burgundy*) ، ولایت تاریخی در شرق فرانسه . در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی پادشاهی قدرتمندی در آن برپا شد که سرزمین‌های هلند و بلژیك نیز جزو آن بود ، اما سرانجام لوئی یازدهم آن را گرفت و به فرانسه پیوست .

بوسوله کارمانیولا ← فرانچسکو بوسوله کارمانیولا

بولونیا *Bologna* ، شهری در ایتالیای مرکزی ، در قرون وسطا . پس از رنسانس‌از مراکز بزرگ هنری بود .

پائولو ویتللی *Paolo Vitelli* ، جنگاورِ مزدور کــه در ۱۴۹۸ در جنگ با پیزا به خدمت فلورانسیان درآمد . اما به وی گمان خیانت بردند و در ۱۴۹۹

او را اعدام کردند.

پاندولفو پتروتچی *Pandolfo Petrucci* (۱۴۵۲ - ۱۵۱۲)، بازرگان و سیاست پیشهٔ اهل سی‌یه‌نا که به بالاترین قدرت در آن ناحیه رسید. اگرچه فرمانروائی خودکامه بود، اما به پیشرفت هنر در زادگاهش بسیار یاری کرد.

پترارکا *Francesco Petrarca* (به فرانسه پترارك *Petrarch*)، شاعر ایتالیائی (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴) که پس از دانته بزرگترین شاعر آن زبان شمرده می‌شود.

پتروتچی ← پاندولفو پتروتچی

پرایتور *Praetor*، مقامِ ریاست امور اداری و قضائی در جمهوری رم و عنوان برگماشتگان جمهوری در سیسیل و ساردنی.

پرتیناکس *Pertinax*، امپراتورِ روم که در سال ۱۹۳ م چندماهی به حکومت رسید و بر اثرِ شورشِ سپاهیان کشته شد، زیرا نمی‌خواستند به انضباطی که او می‌طلبید گردن نهند.

پروجا *Perugia*، شهری در ایتالیای مرکزی.

پزارو *Pesaro*، بندری در ایتالیای مرکزی، کنار دریای مدیترانه. از سدهٔ سیزدهم تا هفدهم خاندان‌های مالاتستا و اسفورتسا برآن فرمان راندند.

پلاوتوس *Plautus*، شاعر کمدی‌نویس رومی (۲۵۴ - ۱۸۴ ق م).

پورهوس *Pyrrhus*، پادشاه (۲۹۵ - ۲۷۷ ق م) در ناحیه‌ای از یونان باستان به نام اپیروس.

پولیتسیانو ← آنجلو پولیتسیانو

پیترو اد وینکولا ← یولیوس دوم

پیتیلیانو (کنت) *Pitigliano* (۱۴۲۲ - ۱۵۱۰)، جنگاور مزدور در خدمت ونیزیان و فرمانده نیروهای مشترك در جنگ وایلا.

پیزا *Piza*، شهری در ولایت توسکانا، در پایان سدهٔ یازدهم جمهوری پررونقی بود و قدرت دریائی به شمار می‌رفت. سپس به زیر فرمان دولت آراگون و فلورانس درآمد. زادگاه گالیله است.

پیستویا *Pistoia*، شهر دست نشاندهٔ فلورانس که جنگ دو گروه رقیب (۱۵۰۱ - ۱۵۰۲) در آن روی داد و ماکیاوللی شاهد آن بود.

پیوس سوم *Pius*، در ۱۵۰۳ به مدت یکماه پاپ بود و درگذشت.

پیومبینو *Piombino*، شهری در ولایت توسکانا در ایتالیای مرکزی. روزگاری در

اختیار اسقف پیزا بود و سپس در ۱۵۹۲ امیرلشین شد.

پی‌یرو د مدیچی ← لورنتسو دی پی‌یرو د مدیچی

تاکیتوس (تاسیت) *Tacitus*، تاریخ‌گزار رومی که در سدهٔ یکم مسیحی می‌زیست.

تبس *Thebes*، شهر باستانی یونان و رقیب آتن.

تراکیا *Thracia*، ناحیه‌ای در گوشهٔ شبه جزیرهٔ بالکان کـه اکنون در خـاك ترکیه است.

تِسئوس *Theseus*، پهلوانِ افسانه‌ای آتنی که، بنا بر افسانه، بسیار جنگاور بود و قوم های پراکندهٔ آتیکی را یگانه کرد و دولت آتن را بر پا داشت.

توسکانا *Toscana* (به انگلیسی *Tuscany*)، ولایتی در ایتالیای مرکزی، مرکزش فلورانس و از جملـه شهرهـایِ دیگرش لوکـکا، کارارا، پیزا، و سی‌یه‌نا است. در سده‌هـای یازدهم و دوازدهم بیشتر شهرهایش آزاد شدند و برخی از آن‌ها به جمهوری‌هـای قدرتمند بدل شدند و سرانجام فلورانس بر دیگر شهرهـا چیرگی یافت. در دوران فرمانروائی خاندانِ مدیچی ایـن ولایت بزرگترین دوك نشین شد (۱۵۶۹). در دورهٔ رنسانس مرکز هنر و دانش بود و زبان توسکانائی زبان ادبی ایتالیا شد.

تیتوس کوئینتیوس فلامینیوس *Titus Quintius Flaminius* (۲۳۰ – ۱۷۵ ق م)، سردار رومی، که دوستدارِ یونان بود و به یونانیان ـ کـه زیر سلطهٔ رومیان بودنـد ـ آزادی بسیـار بخشید. فیلیپوس پنجم مقـدونی را شکست داد (۱۹۷ ق م).

تیودور *Tudor*، خاندان پادشاهی انگلیس (۱۴۸۵ ـ ۱۶۰۳).

جالوت، پهلوان تنومند فلسطینی که به دست داوود کشته شد. داستان وی در تورات و قرآن (با نام جلیات) آمده است.

جنووا *Genova*، مرکز ولایت لیگوریا، در شمال غربی ایتالیا کـه در سده‌هـای پانزدهم و سرآغاز سدهٔ شانزدهم دولت محلی مستقلی داشت.

جورجو اسکالی *Giorgio Scali*، سر دستهٔ یکی از گروه‌ها در فلورانس کـه در سال ۱۳۸۲ برای نجات یك دوست به کاخ یکی از فرمانروایان حمله برد و سر خویش بر باد داد.

جووانّی آکوتو *Giovanni Acuto*، جنگاور و شهسوار مـزدور انگلیسی (نـام اصلیش جان هاکوود *John Hawkwood*) که در فرانسه خدمت کرد و از ادوارد سوم لقب شهسواری گرفت. در ۱۳۶۰ به سرکردگی نیروی کوچکی

به ایتالیا رفت و به نام کوندوتی یره (*Condottiere*) یا سرکردهٔ سربازان مزدور نام‌آور شد. این ضرب‌المثل ایتالیائی که « انگلیسی ایتالیائی شده شیطان مجسم است » (*Inglese italianato e un diavolo incarnato*) از کردار مزدوران انگلیسی چون او حکایت می‌کند.

جووانّی د مدیچی *Giovanni de Medici* ← لئوی دهم

چزاره بورجا *Cesare Borgia* (در فارسی از راه ترجمه از زبان فرانسه ، سزار بورژیا) ، کـه در ایتالیا در سدهٔ شانزدهم وی را به نام دوك والنتینو (*Duca Valentino*) می‌شناختند، پسر نامشروع آلکساندر ششم که در سال‌های ۱۴۷۶ تا ۱۵۰۷ می‌زیست. زیبا ، تیزهوش ، تیزبین ، دانشور ، سخنور ، و پشتیبان ادب و هنر بود و مردی چـون لئوناردو داوینچی روزگـاری را در خـدمت وی گذراند . با اینهمه بسیار بلند پرواز و در سیاست بیرحم و نیرنگ‌باز بود . آلکساندر وی را در ۱۷ سالگی مقام کاردینالی داد،ولی چـزاره در ۱۴۹۷ آن مقام را رهـا کرد و وارد سیاست و لشکرکشی شد . با لوئی دوازدهـم ، پادشاه فرانسـه، همپیمان شد و لوئی دوکنشین والنتینو را به وی سپرد . به یاری پدر دوکنشین اوربینو و رومانیا و چند ناحیهٔ دیـگر را گشود . سپس دشمنان اصلی خود را با نیرنگ به دِسنیگاللیا در ایتالیای مرکـزی کشاند و همگی را خفه کرد . ولی پس از مرگ پدرش (۱۵۰۳) ، یولیوس دوم به پاپی رسید که با وی میانه نداشت و به بلند پروازی‌هـای او پایان داد و سرزمین‌هـای او را پس گرفت و سپس دستگیر و در اسپانیا زندانی شد ، اما از آن گریخت (۱۵۰۶) و بزودی در یـك کشاکش کشته شد . ماکیاوللی ، به عنوان سفیر فلورانس مدتی در خدمت او بود و او را مردی می‌دانست کـه برای رهائی ایتالیا کمربسته و ستایشگـر روش‌ها و سیاست‌هـای او بود . و در این کتاب (شهریار) بارها از وی و کارهایش یاد کرده است .

چیتّا دی کاستللو *Citta di Castello* ، شهـری در ولایت پروجـا ، در ایتالیـای مرکزی .

خیرون *Chiron* ، در اساطیر یونان ، یکی از کنتاوروس‌ها (نگاه کنید به کنتاوروس) ، کـه بنا بر افسانه ، آموزگار و پـزشك نامداری بود و آسکلپیوس طبیب و هرکولس و آخیلس از شاگردان وی بودند . پس از مرگ به صورت فلکی قوس بدل شد .

داوود ، قهرمان ملی و پادشاه یهود کـه پادشاهی آن قوم را به اوج رساند . درگذشت

وی حدود ۹۷۲ پیش از میلاد است .

دیدو *Dido* ، بنیانگذار افسانه‌ای کارتاژ ، دختر شاه صور . به گفتهٔ ورگیلیوس (ویرژیل) در منظومهٔ انئید (*Aeneid*) ، وی که در دام عشق آینیاس ، شاهزادهٔ تروائی ، گرفتار آمده بود ، سرانجام آتشی برافروخت و خود را در آن بسوخت .

راونا *Ravenna* ، شهری در ایتالیای مرکزی ، کرسی ایالت راونا .

روآن (کاردینال) *Rouan* ، ژرژ د آمبواز روآن ، اسقف شهر روآن در شمال فرانسه ، مرکز نورماندی ، نزدیکترین رایزن لوئی دوازدهم بود . پاپ آلکساندر ششم در ۱۴۹۸ در داد و ستدی با لوئی دوازدهم به وی مقام کاردینالی داد .

روبرتو دا سان سورینو *Roberto da San Severino* ، جنگاور مزدور که در جنگ مزدوران در لومباردی شرکت داشت . در ۱۴۸۲ به سرکردگی سپاهیان ونیز برگماشته شد و سپس به خدمت دستگاه پاپ درآمد . در ۱۴۸۷ در جنگ کشته شد .

رومانیا *Romania* ، ناحیهٔ تاریخی در شمالِ ایتالیای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیك . در سده‌های میانه شهرهای آزاد و فرمانروایان کوچك فراوان داشت که از سلطهٔ کامل امپراتوران و پاپ‌ها برآن جلوگیری می‌کردند . پاپ آلکساندر ششم در ۱۵۰۱ پسرش چزاره بورجا را دوك رومانیا کرد و وی بر این ناحیه چیرگی یافت . پس از درگذشت وی رومانیا جزء ایالات پاپی شد .

رومولوس *Romulus* ، بنیانگذار افسانه‌ای شهر رم ، مادرش دختر پادشاه آلبالونگا بود . آمولیوس که تاج و تخت آن پادشاه را از وی ستانده بود ، رومولوس و برادر همزادش رموس را به رود تیبر انداخت ، ولی ماده گرگی آنان را شیر داد و چوپانی بزرگ کرد . این دو چون بزرگ شدند آمولیوس را کشتند و تاج و تخت را به پدر بزرگشان باز گرداندند . سپس شهری نو بنا نهادند که همان شهر رم است .

ریمینی *Rimini* ، شهری در ولایت امیلیا ــ رومانیا . از ۱۲۹۵ تا ۱۵۰۹ که پاپ بر آنجا چیره شد ، حکومت آن در دست خاندان مالاتستا بود .

سان پیترو اد وینکولا ← یولیوس دوم

سان سورینو ← روبرتو دا سان سورینو

ساوونارولا ← فرا جیرولامو ساوونارولا

سنیگالیا *Senigallia* ، شهری در ایتالیای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیك .

سوروس *Severus* ، امپراتور روم (۱۹۳ – ۲۱۱ م) . زیر فرمان مارکوس آورلیوس و کومودوس ، سردار سپاه بود و در سال ۱۹۳ که سپاهیانش در ایلوریا وی را امپراتور خواندند به سوی رم روانه شد و رقیبانش را یکایك شکست داد .

سورینو ← روبرتو دا سان سورینو

سیکستوس *Sixtus* ، پاپ سیکستوس پنجم (۱۴۷۱ – ۱۴۸۴) ، که سیاستمداری زبردست بود .

سی‌یه‌نا *Siena* ، شهری در ولایت توسکانا در نزدیکی فلورانس . از سدهٔ دوازدهم تا نیمهٔ سدهٔ شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود .

شارل هشتم ، پادشاه فرانسه (۱۴۸۳ – ۱۴۹۸) ، که به تحریك لودوویکو اسفورتسا به ایتالیا لشکر کشید و ناپل را گرفت (۱۴۹۵) ، ولی بر اثر فشار پادشاه اسپانیا و امپراتور هاپسبورگ و پاپ آلکساندر ناگزیر واپس نشست . جانشینش لوئی دوازدهم دنبالهٔ نقشه‌های وی را گرفت .

غرناطه *Granada* ، شهری در جنوب اسپانیا ، در ناحیهٔ اندلس .

فابیوس ماکسیموس *Fabius Maximus* ، سردار رومی . پنج بار کنسول روم شد و در ۲۱۷ ق م به مقام دیکتاتوری گماشته شد . رقیب اسکیپیو بود . تاکتیك‌های وی در جنگ با هانیبال که بر شکیبائی و پروا تکیه داشت ، زبانزد است . در ۲۰۳ ق م درگذشت .

فاینتسا *Faenza* ، شهر مرکزی ناحیهٔ راوننا در شمال ایتالیا . از ۱۳۱۳ تا ۱۵۰۱ که به دست چزاره بورجا افتاد ، خاندان مانفردی (*Manfredi*) بر آن فرمان می‌راند .

فرا جیرولامو ساوونارولا *Fra Girolamo Savonarola* ، بهبودخواه (رفورمیست) دینی ایتالیائی . واعظی پرشور بود و در ۱۴۹۴ پس از تبعید خاندان مدیچی ، توانست در فلورانس حکومت دینی برپا کند ، اما به علت سختگیری های هولناکش در ۱۴۹۸ مردم بر وی شوریدند و او را به دار آویختند و سپس سوزاندند .

فرانچسکو اسفورتسا *Francesco Sforza* (۱۴۰۱ – ۱۴۶۶) ، در آغاز یکی از جنگاوران مزدور بود و به خدمت امیر (دوك) میلان ، فیلیپو ویسکونتی ،

درآمد و پس از مرگ وی خود به امیری رسید (۱۴۵۰) و پس از او نیز فرزندانش همین مقام را یافتند. فرانچسکو از چهره‌های سیاسی مهم روزگار خود است.

فرانچسکو بوسوله کارمانیولا *Francesco Bussoe Carmagnola*، کنت کارمانیولا که در ۱۴۲۵ به خدمت ونیزیان درآمد و سرکردهٔ سپاهیان متحد ونیز و فلورانس بود. اما به وی گمان خیانت بردند و در ونیز اعدام کردند.

فررارا *Ferrara*، شهر مرکزی ولایت فررارا در شمال ایتالیا. از سدهٔ سیزدهم شهریارانی از خاندان استه (*Este*) از جمله آلفونسو (۱۴۳۴ ــ ۱۵۰۵) و ارکول (۱۴۷۱ ــ ۱۵۰۵) بر آن فرمانروائی داشتند.

فریدریش بزرگ یا **فردریک کبیر**، پادشاه پروس (۱۷۴۰ ــ ۱۷۸۶) که در سیاست و جنگاوری نبوغی بی‌مانند از خود نشان داد و پروس را به یک قدرت نظامی بزرگ بدل کرد. در جوانی دوستدار ادب فرانسه بود و با ولتر نامه نگاری داشت و کتاب ضد ماکیاوللی را نوشت.

فلورانس *Florance*، شهری در ایتالیای مرکزی که در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم پرورشگاه رنسانس ایتالیا بود و نابغه‌های بزرگ ادب و هنر همچون دانته، بوکاتچو، برونلسکی، داوینچی، رافائل، میکلانژ درآن دیده به جهان گشودند. این شهر بزرگترین گنجینهٔ هنری جهان را در بر دارد. در سدهٔ پانزدهم فلورانس یکی از دولتشهرهای ایتالیائی بود و به صورت جمهوری اداره می‌شد. اما در آن زمان بازرگانی هنر دوست به نام کوزیمو د مدیچی بر آن تسلط یافت و حکومت شهر تا سدهٔ شانزدهم در دست خاندان مدیچی بود و در این دوران این شهر مرکز پررونق فکر و ادب و هنر رنسانس بود. اما حکومت خاندان مدیچی بر اثر انقلابی برافتاد و چندی ساوونارولا در آن به حکومت رسید. نیکولو ماکیاوللی در این دوره نمایندهٔ سیاسی جمهوری بود. اما خاندان مدیچی بر اثر شورش تازه‌ای بار دیگر بازگشتند و بر وسعت فلورانس افزودند.

فرناندو *Fernando* (صورت اسپانیائی نام فردیناند پنجم)، پادشاه اسپانیا، که بر سر فرمانروائی بر ایتالیا با فرانسویان کشاکش داشت و در ۱۵۰۴ ناپل را گرفت.

فورلی *Forli*، مرکز ناحیهٔ فورلی در شمال ایتالیا، در ولایت امیلیا ــ رومانیا. در سدهٔ سیزدهم کرسی کنت رومانیا شد و در ۱۵۰۰ به دست چزاره بورجا افتاد

و در ۱۵۰۴ به زیر فرمان حکومت پاپ رفت.

فیلوپومن *Philopomen* (۲۵۲ – ۱۸۲ ق م) ، سردار نامدار آخایا که در زنده کردن قدرت نظامی اتحادیهٔ آخایائی بسیار کوشید.

فیلیپوس پنجم *Phillippus* ، پادشاه مقدونیه که کوشید با استفاده از ناتوانی جمهوری روم بر اثر حملهٔ هانیبال کارتاژی ، برخی از سرزمین‌های یونانی آن را بگیرد ، ولی در جنگ درازی که درگرفت مقدونیه سرانجام شکست خورد (۲۱۵ – ۲۰۵ ق م) ، دومین جنگ با رومیان نیز به شکست مقدونیه انجامید (۲۰۰ ق م). فیلیپوس از آن پس از درگیری با رومیان پرهیخت و به همکاری با آنان پرداخت.

قیصر ، یولیوس قیصر (کایسار) ، سردار و سیاستمدار بزرگ رومی که در فارسی ، از راه زبان فرانسه ، ژول سزار نیز شناخته می‌شود.

کاپوآ *Capua* ، شهری در ناحیهٔ کامپانیا ، در جنوب ایتالیا.

کاترین دو مدیسی (به ایتالیائی ، کاترینا د مدیچی) *Cathrine de Medici* ، (۱۵۱۹ – ۱۵۸۹) شهبانوی فرانسه ، دختر لورنتسو د مدیچی (دوك اوربینو). زنی قدرتمند بود و در دوران پادشاهی پسرانش ، شارل چهارم و هانری سوم ، در ادارهٔ کشور نقش مهمی داشت و در توطئه‌هائی نیز شرکت داشت.

کاراکالا ← آنتونینوس کاراکالا

کارتاژ *Carthage* ، شهر باستانی بر کرانهٔ شمالی آفریقا در کنار خلیج تونس. مرکز بزرگ بازرگانی و دریا نوردی و رقیب قدرت روم بود و سرانجام رومیان آن را ویران کردند (۱۳۳ ق م).

کارمانیولا ← فرانچسکو بوسوله کارمانیولا

کاستللو ← چیتتا دی کاستللو

کاستیل *Castile* ، کشوری در ناحیه‌ای به همین نام در اسپانیا. از سدهٔ دهم میلادی حکومتی خودسالار در آنجا پدید آمد که در سدهٔ شانزدهم پایهٔ سلطنت اسپانیا شد.

کامنف *Kamenev* ، از رهبران حزب بلشویك روسیه و یار لنین که به دست استالین نابود شد.

گسنوفون *Xenophon* (یا گزنفون یا گزنفن) ، نویسندهٔ نامدار یونانی (۴۳۱ – ۳۵۰ ق م) که از جمله آثار وی آناباسیس (*Anabasis*) و کوروپایدیا

یا پرورش کودش است .

کنتاوروس *Centaurus* (عربی شدهٔ آن ، قنطورس) ، در اساطیر یونان ، نژادی از جانوران کـه نیمی اسب و نیمی آدمی بودند . بیشتر وحشی بودند ، اما برخی از آن‌ها مانند خیرون ، دوست و آموزگار انسان بودند . صورت فلکی قنطورس به نام آن هاست .

کوئینتیوس ← لیتوس کوئینتیوس فلامینوس

کولونا *Colonna* ، خاندانی از والاتباران رم که با خاندان اورسینی دشمنی موروثی داشتند و نیز از دشمنان پاپ بودند .

کومودوس *Commodus* ، امپراتور (۱۷۷ — ۱۹۲ م) فرزند مارکوس آورلیوس کـه ، بـه خـلاف پدرش ، مردی هرزه و خود پسند بود و آرامش و ثبات امپراتوری را برهم زد .

کونیو ← آلبریگو دا کونیو

گائتا *Gaeta* ، بندری در ایتالیا ، کنار خلیج گائتا .

گاسکونی *Gascogne* (به انگلیسی *Gascony*) ، ولایت تاریخی در جنوب غربی فرانسه . از سدهٔ هفتم دوکنشین مستقلی بود ، ولی در سدهٔ پانزدهم یکسره به فرانسه پیوست .

گراکوسیان *Gracchi* ، نام دو برادر (گایوس سمپرونیوس و تیبریوس سمپرونیوس گراکوس) که در نیمهٔ نخست سدهٔ دوم پیش از میلاد در رم به مقام تریبونی رسیدند و برنامه‌های اصلاحی در پیش گرفتند ، اما هر دو ناکام وکشته شدند .

گوئلف *Guelf* ، گیبلین (*Ghibelline*) و گوئلف دو خـانوادهٔ والاتبار رقیب در آلمان و ایتالیا در اواخر سده‌های میانه (در قرون وسطا) که در ستیزه‌های میان پاپ‌ها و پادشاهـان ، یکی معمولا هوادار امپراتور و دیگری هوادار پاپ بود .

گوئیدوبالدو *Guidobaldo* ، امیـر (دوك) اوربینو کـه از ۱۴۸۲ بر اوربینو فرمانروائی کرد تا آنکـه در ۱۵۰۲ چزاره بورجا وی را از آنجا راند و پس از مرگ چزاره به آن شهر بازگشت .

گوت *Goth* ، قومی ژرمنی که گویا نخست در اسکاندیناوی می‌زیسته‌اند و در سدهٔ یکم مسیحی در کرانهٔ جنوبی دریای بالتیك بودند و به سرزمین‌هـای امپراتوری روم می‌تاختند . در سدهٔ چهارم در درون امپراتوری جایگیر شدند و در آغاز

سدهٔ پنجم با غارت شهر رم بر امپراتوری چیره شدند.

گیبلین ← **گوئلف**

لئوی دهم *Leo* (۱۴۷۵ – ۱۵۲۱)، لقب جووانی د مدیچی، پسر لورنتسوی شکوهمند، که از ۱۵۱۳ تا ۱۵۲۱ پاپ بود.

لوئی دوازدهم *Louis*، پادشاه فرانسه (۱۴۹۸ – ۱۵۱۵) که به سبب جنگ‌های ناکامش در ایتالیا و محبوبیتش در میان مردم فرانسه نامدار است. برای به چنگ آوردن دوکنشین میلان بدانجا لشکر کشید و لودوویکو اسفورتسا را از آنجا راند (۱۴۹۹). اما لودوویکو چند ماهی پس از آن، آن سرزمین را باز پس‌گرفت. برای دنبال کردن ادعای شارل هشتم در مورد پادشاهی ناپل با فردیناند دوم پادشاه آراگون پیمانی بست و قلمرو ناپل را میان خود و او تقسیم کرد (۱۵۰۱)، اما یك سال پس از آن میان دو پادشاه بر سر سهمی که از این قلمرو می‌خواستند جنگ درگرفت و فرانسه تمامی ناپل را از دست داد (۱۵۰۴) و سرانجام همهٔ لشکرکشی‌های لوئی به ایتالیا به ناکامی کشید.

لودوویکو *Lodovico*، جوانترین پسر فرانچسکو اسفورتسا، که از ۱۴۸۰ امیری میلان را به دست گرفت. نخست با شارل هشتم، پادشاه فرانسه، از در دوستی درآمد، اما در ۱۴۹۵ به دشمنان وی پیوست و، در نتیجه، فرانسویان از ایتالیا بیرون رانده شدند. در ۱۴۹۹، لوئی دوازدهم، پادشاه فرانسه، لودوویکو را از میلان بیرون راند.

لورنتسو دی پیه‌رو د مدیچی *Lorenzo di Piero de Medici* (۱۴۹۲ – ۱۵۱۹)، نوادهٔ لورنتسوی شکوهمند (*Lorenzo il Magnifice*) و برادر زادهٔ جووانی د مدیچی (پاپ لئوی دهم) که از سوی پاپ مقام دوك اوربینو را یافت. لورنتسو از چهره‌های گمنام خاندان مدیچی است و ماکیاوللی گویا در اصل می‌خواسته است این کتاب را به جولیانو د مدیچی، عموی لورنتسو، و پسر لورنتسوی شکوهمند پیشکش کند.

لوکری *Locri*، شهر باستانی درجنوب ایتالیا.

لوکا *Lucca*، شهری در ولایت توسکانا. در قرن ششم کرسی دوکنشین لومباردی، و سپس جمهوری پر رونقی شد.

لومباردیا *Lombardia*، ولایتی در ایتالیای شمالی میان کوه‌های آلپ و رود پو. مرکز آن شهر میلان بوده است. در سدهٔ پانزدهم دو خاندان اسفورتسا و

ویسکونتی ، لومباردیا را میان خویش بخش کرده بودند ، اما بخش‌هائی از آن نیز در دست ونیزیان و سوئیسیان بود .

مارکوس یا **مارکوس آورلیوس** *Marcus Aurelius* ، امپراتور روم (۱۶۱–۱۸۰م) و فیلسوف رواقی . اثر نامداری به نام ژرف اندیشی‌ها (*Meditations*) ، از وی مانده است که از متن‌های حکمت رواقی است . در دوران فرمانروائی وی روم در آرامش به سر برد .

ماکرینوس *Macrinus* ، امپراتور روم (۲۱۷ – ۲۱۸ م) . نخستین کسی است که بی دست یافتن به مقام سناتوری به امپراتوری رسید . گویند که وی در توطئهٔ قتل کاراکالا دست داشت . به جنگ با پارتی‌ها رفت ، اما شکست خورد و قرار داد صلحی بست که به زیان روم بود . همین سبب شورش سپاهیان بر وی و دستگیری و کشتن او شد .

ماکسیموس ← **فابیوس ماکسیموس**

ماکسیمیلیان *Maximilian* (۱۴۵۹ – ۱۵۱۹) ، امپراتور آلمان و امپراتوری مقدس روم ، که در دوران خود یکی از بزرگترین فرمانروایان اروپا بود .

ماکسیمینوس *Maximinus* ، امپراتور روم (۲۳۵ – ۲۳۸) . برکشیدهٔ آلکساندر به مقام سرداری سپاه بود و پس از وی به امپراتوری رسید ، اما بر اثر ستمگری‌ها و خونریزی‌هایش سپاهیان بر وی شوریدند و او را کشتند .

مانتووا *Mantova* (به انگلیسی *Mantua*) ، مرکز ناحیهٔ مانتوا در ولایت لومباردیا از سدهٔ دوازدهم تا سر آغاز سدهٔ هجدهم حکومت محلی مستقلی داشت .

مدیچی *Medici* ، خاندانی که در اصل بازرگان بودند و از نیمهٔ سدهٔ پانزدهم تا ۱۷۳۷ بر فلورانس و سپس توسکانا فرمانروائی کردند و سه تن از پاپ‌ها نیز از این خاندان بودند و با خانواده‌های پادشاهی اروپا از راه زناشوئی خویشاوندی یافتند . این خانواده در سدهٔ پانزدهم در فلورانس شهریاری بی‌تاج و تخت داشتند و در سدهٔ شانزدهم به فرمانروائی خودکامه گرایش یافتند . خاندان مدیچی پشتیبان بزرگ رنسانس و ادب و هنر آن بود و در دوران ایشان فلورانس چنان شکوه و رونقی در هنر یافت که آن را با آتن باستان همسنگ شمرده‌اند .

مدیچی ← **جوانّی د مدیچی ؛ لورنتسو دی پی‌یرو د مدیچی**

مدیسی ← **کاترین دو مدیسی (مدیچی)**

مقدونیه ، پادشاهیی که در سرزمین مقدونیه ، گوشه‌ای از سرزمین یونان در کنار دریای اژه ، برپا شد و فیلیپوس دوم ، پدر اسکندر ، آن را گسترش داد و اسکندر با شکستن امپراتوری هخامنشی آن را به یك مرکز امپراتوری بزرگ بدل کرد ، و سرانجام در سدهٔ دوم پیش از میلاد بخشی از امپراتوری روم شد .

نورماندی *Normandie* (به انگلیسی *Normandy*) ، ولایت تاریخی در شمال فرانسه که در سده‌های میانه دوکنشین مستقلی بود و چندی به دست انگلیسیان افتاد ، اما فرانسویان در سدهٔ سیزدهم آن را از آن خود کردند .

نومانسیا *Numantia* ، شهری در اسپانیا که پس از حمله‌های پیاپی ، سرانجام اسکیپیو ، سردار رومی ، آن را گرفت (۱۳۳ ق م) .

نیکولو ویتللی *Niccolo Vitelli* ، فرمانروای چیتتا دی کاستللو . در ۱۴۷۴ پاپ سیکستوس پنجم بر وی تاخت و دژهائی در آن ناحیه بر پا کرد که ویتللی ، پس از آنکه دیگربار به قدرت رسید ، آنها را ویران کرد .

والنتینو *Valentino* ← چزاره بورجا

ورگیلیوس یا ویرژیل *Publius Vergilius* (۷۰–۱۹ ق م)، شاعر رومی .

ونافرو ← آنتونیو دا ونافرو

ونیز ، مرکز ولایت ونیز در شمال ایتالیا که از صد جزیره در شاخه‌ای از دریای آدریاتیك تشکیل شده است . در سدهٔ شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود و نیروی دریائی قدرتمندی داشت .

ویتللی ← پائولو ویتللی ؛ نیکولو ویتللی

وینکولا ← یولیوس دوم

هامیلکار *Hamilcar* ، سردار کارتاژی ، پدر هانیبال .

هانیبال *Hanibal* ، سردار کارتاژی (۲۴۷–۱۸۳ ق م) و یکی از جنگاوران بزرگ تاریخ که جنگ‌های دراز وی با رومیان ، در خاك ایشان ، زبانزد است . اما سرانجام شکست خورد و برای آنکه به دست رومیان نیفتد با زهر خودکشی کرد .

هلسپونتوس *Hellespontos* ، ناحیهٔ باستانی یونانی‌نشین در آسیای کوچك در کنار تنگهٔ داردانل .

هلیوگابالوس *Heliogabalus* یا *Elagabalus* ، امپراتور روم (۲۱۸–۲۲۲ م) که به سبب کردار شگفتش نامدار است . مادرش با سوروس خویشاوند بود .

با کشته شدن کاراکالا و جانشین شدن ماکرینوس ، مادر بزرگ و مادرش با اعلام اینکه وی پسر حرامزادهٔ کاراکالا است پشتیبانی بخشی از ارتش روم را به دست آوردند و بزودی سپاهیان شرقی بر ماکرینوس شوریدند و پس از کشتن وی ، هلیوگابالوس را در سیزده سالگی به امپراتوری برداشتند و سنای رم نیز به آن تن در داد . وی جوانی هرزه و هوسباز و همجنس‌باز بود و جمعی از سرداران رومی را کشت و جوانان زیبارو و بی‌اصل را به شغل‌های بزرگ گماشت . در دوران فرمانروائیش قدرت واقعی در دست مادرش بود و سرانجام وی و مادرش به دست جانداران امپراتور (گاردهای پرایتوری) کشته شدند .

هیرون سیراکوزی *Hiron of Syracuse* ، جبار سیراکوز ، بندر یونانی نشین در جزیرهٔ سیسیل .

یولیانوس *Julianus* ، امپراتور روم . سپاهیان رومی پس از کشتن پرتیناکس در سال ۱۹۳ م یولیانوس را به امپراتوری برداشتند ، اما با رسیدن سوروس به دروازه‌های رم کشته شد .

یولیوس ← قیصر

یولیوس دوم (پاپ) *Julius* ، با عنوان جولیانو دلا رووره - *Giuliano della Rovere* یا کاردینال سان پیترو اد وینکولا - *San Pietro ad Vincula* که از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ به پاپی رسید و در قدرتمند کردن کلیسا از نظر نظامی کوشید . رهبری توانا و سیاستمدار و سپهسالاری هوشمند بود و برخی از معماری‌های عالی واتیکان یادگار دورهٔ اوست .



در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنام‌تر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد. بنیاد این برداشت رهنمودهائی است که ماکیاولی در کتاب شهریار به کسانی می‌دهد که جویای قدرتند. ماکیاولی، که نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می‌شمارد، از همان زمان که دستنویس کتابش پراکنده شد در زیر ضربِ بدترین تهمت‌ها و دشنام‌ها قرار گرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همنام شیطان شد. امّا حق آنست که ماکیاولی، به رغم این بدنامی، در تاریخ اندیشهٔ سیاسی جایگاهی بلند دارد. (ص ۱۵)

[شهریار] می‌باید هم شیوهٔ روباه را بیاموزد، هم شیوهٔ شیر را؛ زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگالِ گرگان، ازینرو، روباه می‌باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند. بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایبندِ پیمانِ خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست. (ص ۸۶)

بر آنم که به جای خیالپردازی می‌باید به واقعیت روی کرد. شکافِ میان زندگیِ واقعی و زندگیِ آرمانی چنانست که هر گاه کسی واقعیّت را به آرمان بفروشد به جای پاییدن، راهِ نابودیِ خویش را در پیش می‌گیرد. هر که بخواهد در همه‌حال پرهیزگار باشد، در میانِ اینهمه ناپرهیز- گاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. (ص ۷۹)



بها
با کاغذ سفید ۲۵۰ ریال
با کاغذ روزنامه ۲۰۰ ریال